~~صرف و نحو و منطق فارسی~~

رساله فارسی سطر ۱۱

رساله فارسی از منطق

[illegible]

۱۰۱ صفحه

۲۹۸۸

I

بسم الله الرحمن الرحيم

بدان ايدك الله كه كلمات لغت عرب سه گونه است
اسم چون رجلٌ و علمٌ و فعل چون ضرب و دحرجَ و حرف
چون مِنْ و الي و تصريف در لغت گردانيدن چيزي بود
از حالي بحالي و در اصطلاح علما عبارتست از گردانيدن
يك لفظ بصيغهاي مختلف تا حاصل شود ازانجا معنيهاي
متفاوت و تصريف در اسم باشد چون رجل رجلان
رجال رُجَيْلٌ و تصريف در فعل بيشتر باشد چون ضرب

ضربا ضربوا و يضرب يضربان يضربون و تصريف
در حرف نباشد زيرا كه در حرف تصرف نيست

فصل اسم را سه بناست ثلاثي و رباعي
و خماسي و هريك ازين بناها بر دو وجه است يكي
مجرد از زوايد يعني كه همه حرف وي اصل باشد
و ديگري مزيد فيه كه در وي حرف زايد باشد و فعل
را دو بناست ثلاثي و رباعي و هريك ازين دو بنا
مجرد باشد و مزيد فيه بران قياس كه دانسته شد
در اسم و ميزان در شناختن حرف اصل از حرف زايد
ف و ع و ل است و بس پس هر حرف كه در
مقابله يكي ازين حروف ثلثه باشد اصلي بود چون

رجل که بروزن فَعُلٌ است ونصر که بروزن فَعَلٌ است
وهر حرف که درمقابلهٔ اینها باشد زاید بود چون ضارب
وناصر که بروزن فاعل اند ویَطْلُبُ ویَنْصُرُ که بروزن
یَفْعُلُ اند ودر بناء رباعی اسم وفعل لام یک بار مکرر شود
ودر خماسی اسم دوبار چنانک معلوم کرده شود فصل
اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است فَلْسٌ فَرَسٌ کَتِفٌ
عَضُدٌ حِبْرٌ عِنَبٌ اِبِلٌ قُفْلٌ صُرَدٌ عُنُقٌ ومزید فیه وی
بسیار است واسم رباعی مجرد را پنج صیغه است جَعْفَرٌ
دِرْهَمٌ زِبْرِجٌ بُرْثُنٌ قِمَطْرٌ ومزید فیه وی کثر است و
اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است سَفَرْجَلٌ فَعَلَّلٌ
قُذَعْمِلٌ فُعَلِّلٌ جَحْمَرِشٌ فَعْلَلِلٌ قِرْطَعْبٌ فِعْلَلٌّ ومزید فیه وی

بغایت اندک است وفعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است
نَصَرَ عَلِمَ شَرُفَ ومزید فیه فعل ثلاثی بسیار است چنانکه
بیاید وفعل رباعی مجرد را یک بنا است چون دحرج
بروزن فَعْلَلَ است ومزید فیه وی اندک است
چنانک مذکور شود فصل هر اسمی وفعلی که در
حروف اصول وی حرف علت وتضعیف وهمزه نباشد
آنرا صحیح وسالم خوانند چون رجل ونصر وهرچه در وی
همزه باشد آنرا مهموز خوانند چون اَمْرٌ واَمَرَ وهرچه در
وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وی از یک جنس
باشند آنرا مضاعف خوانند چون مَدٌّ ومَدَّ وهرچه در وی
حرف علت باشد وآن واو است ویا والفی که منقلب باشد

از واو يا از يا آنرا معتل خوانند بس اكر حرف علت بجاي فا
بود آنرا معتل الفا و مثال كويند جون وَعْدٌ وَوَعَدَ و اكر
بجاي عين باشد آنرا معتل العين و اجوف كويند جون قَوْلٌ
وقَالَ و اكر بجاي لام بود آنرا معتل اللام و ناقص كويند
جون رَمْيٌ وَرَمَى و اكر در معتل دو حرف علت باشد
آنرا لفيف خوانند بس اكر فا و لام حرف علت باشد آنرا
لفيف مفروق خوانند جون وِقَايَةٌ وَوَقَى و اكر عين و
لام حرف علت باشد آنرا لفيف مقرون خوانند
جون طَيٌّ وطَوَى بس مجموع اسما و افعال بر هفت نوع
است صحيح و مثال و اجوف و ناقص و لفيف و
ومضاعف ومهموز و احوال هر يكي از اينها درين كتاب

روشن كرده بعون الله وحسن التوفيق فصل
دانسته شد كه فعل ثلاثي مجرد را سه صيغه است فَعَلَ وفَعِلَ
وفَعُلَ واين هر سه فعل ماضي است كه دلالت كند بر كذشته و
هر يكي را مستقبلي است كه دلالت كند بر آينده و مستقبل فَعَلَ
سه است يَفْعُلُ جون نَصَرَ يَنْصُرُ ويَفْعِلُ جون ضَرَبَ يَضْرِبُ
ويَفْعَلُ جون مَنَعَ يَمْنَعُ ومستقبل فَعِلَ دو است يَفْعَلُ
جون عَلِمَ يَعْلَمُ ويَفْعِلُ جون حَسِبَ يَحْسِبُ ومستقبل فَعُلَ
يكي است يَفْعُلُ جون شَرُفَ يَشْرُفُ بس مجموع ابواب
ثلاثي مجرد كه ماضي وي مجرد است از حروف زوايد
شش است فَعَلَ يَفْعُلُ وفَعَلَ يَفْعِلُ وفَعِلَ يَفْعَلُ واين
سه باب را اصول خوانند كه حركه عين مستقبل مخالف حركه

عین ماضی است فَعَّلَ یَفْعُلُ و فَعِلَ یَفْعِلُ و فَعُلَ یَفْعُلُ و این
سه باب را فروع خوانند

فصل فعل ثلاثی مزید فیه
راده باب مشهور است اِفْعَال اَفْعَلَ یُفْعِلُ اِفْعَالاً چون
اَکْرَمَ یُکْرِمُ اِکْرَاماً و تَفْعِیل فَعَّلَ یُفَعِّلُ تَفْعِیلاً چون کَرَّمَ یُکَرِّمُ
تَکْرِیماً و مُفَاعَلَة فَاعَلَ یُفَاعِلُ مُفَاعَلَةً چون ضَارَبَ یُضَارِبُ
مُضَارَبَةً و در ماضی هر یک ازین سه باب یک حرف زاید است
و افتعال اِفْتَعَلَ یَفْتَعِلُ اِفْتِعَالاً چون اِکْتَسَبَ یَکْتَسِبُ اِکْتِسَاباً
و انفعال اِنْفَعَلَ یَنْفَعِلُ اِنْفِعَالاً چون اِنْصَرَفَ یَنْصَرِفُ اِنْصِرَافاً
و تفعّل تَفَعَّلَ یَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً چون تَصَرَّفَ یَتَصَرَّفُ تَصَرُّفاً
و تفاعل تَفَاعَلَ یَتَفَاعَلُ تَفَاعُلاً چون تَضَارَبَ یَتَضَارَبُ
تَضَارُباً و افعلال اِفْعَلَّ یَفْعَلُّ اِفْعِلَالاً چون اِحْمَرَّ یَحْمَرُّ اِحْمِرَاراً

و در ماضی هر یک ازین پنج باب دو حرف زاید است
و استفعال اِسْتَفْعَلَ یَسْتَفْعِلُ اِسْتِفْعَالاً چون اِسْتَخْرَجَ یَسْتَخْرِجُ اِسْتِخْرَاجاً
و افعیلال اِفْعَالَّ یَفْعَالُّ اِفْعِیلَالاً چون اِحْمَارَّ یَحْمَارُّ اِحْمِیرَاراً
و در ماضی هر یک ازین دو باب سه حرف زاید است

فصل فعل رباعی مجرد را یک بنا است ماضی
چنانکه مذکور شد و مستقبل او نیز یکی است فَعْلَلَ یُفَعْلِلُ فَعْلَلَةً
و فِعْلَالاً چون دَحْرَجَ یُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً و دِحْرَاجاً و مزید
فیه وی سه باب است تَفَعْلُل تَفَعْلَلَ یَتَفَعْلَلُ تَفَعْلُلاً چون تَدَحْرَجَ یَتَدَحْرَجُ
تَدَحْرُجاً و در ماضی این باب یک حرف زاید است و
افعنلال اِفْعَنْلَلَ یَفْعَنْلِلُ اِفْعِنْلَالاً چون اِحْرَنْجَمَ یَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجَاماً
و افعلّال اِفْعَلَلَّ یَفْعَلِلُّ اِفْعِلَّالاً چون اِقْشَعَرَّ یَقْشَعِرُّ اِقْشِعْرَاراً

و در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف زاید است

فصل اسم بر دو قسم است مصدر و غیر مصدر مصدر
آنست که در آخر معنی وی بپارسی تا و نون یا دال و نون
باشد چون القَتلُ کشتن الضَّربُ زدن و فعل ماضی و مستقبل
و امر و اسم فاعل و اسم مفعول و آلت و مکان و زمان
از مصدر مشتق اند

فصل فَعَلَ یَفعَلُ از صحیح النَّصر یاری
کردن ماضی وی چهارده مثالست شش مغایب را
سه مذکر را چون نصر نصرا نصروا و سه مؤنث را
چون نَصَرَت نصرتا نَصَرنَ و شش مخاطب را سه مذکر را
چون نصرتَ نصرتما نصرتم و سه مؤنث را نصرتِ
نصرتما نصرتن و دو حکایت نفس را چون

نصرتُ نصرنا و مستقبل را نیز چهارده مثال بود
بران قیاس که در ماضی گفته شد ینصر ینصران ینصرون
تنصر تنصران ینصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرین
تنصران تنصرن انصر ننصر و دیگر ابواب پنج گانه برین
قیاس بود ماضی چون ضرب ضربا ضربوا ضربت
ضربتا ضربن تا آخر و علم علما علموا و منع منعا منعوا و
حسب حسبا حسبوا و شرف شرفا شرفوا و مستقبل
یضرب یضربان یضربون و یعلم یعلمان یعلمون
و یمنع یمنعان یمنعون و یحسب یحسبان یحسبون و یشرف
یشرفان یشرفون

فصل فعل مستقبل را از ماضی
گیرند بزیادتی یک حرف از حروف اَتَین در اول

وي درآرند واين حروف را زوايد اربعه خوانند

واين زوايد مفتوح باشند الا در چهار باب أَفْعَلَ

فَعَّلَ وفَاعَلَ وفَعْلَلَ كه درين موضع مضموم باشند و

فعل مستقبل بمعني استقبال آيد وبمعني حال آيد چنانك

كويي أَنْصُرُ ياري كنم وياري ميكنم وهركاه كه درروي

لام درآيد حال را باشد واكر سين وسوف درآيد

استقبال را باشد فصل الف در نصرا علامت

تثنيهٔ مذكر وضمير فاعلست واو در نصروا علامت

جمع مذكر وضمير فاعلست وتا در نَصَرَتْ علامت تانيث

فاعل است وضمير نيست والف در نصرتا علامت تثنيه و

ضمير فاعلست وتا علامت تانيث فاعل است ونون

در نَصَرْنَ علامت جمع مؤنث وضمير فاعلست وتا مفتوح

در نصرتَ ضمير واحد مخاطب مذكراست وفاعل فعل است

وتُمَا در نصرتما كاه ضمير تثنيه مخاطب مذكر است وكاه ضمير

تثنيه مخاطبهٔ مونث است وفاعل است وتُمْ در نصرتم

ضمير جمع مخاطب مذكر وفاعل فعل است وتاء مكسور در

نصرتِ ضمير واحد مخاطبهٔ مؤنث وفاعل فعل است

وتُنَّ در نصرتن ضمير جمع مخاطبهٔ مؤنث است وفاعل

فعل است وتاء مضموم در نصرتُ ضمير واحد متكلم است

خواه مذكر خواه مؤنث وفاعل فعل است ونا در

نصرنا ضمير متكلم باغير است خواه تثنيه وخواه جمع خواه

مذكر وخواه مؤنث وفاعل فعل است وفاعل ضرب

وضربت شاید که ظاهر باشد چون ضرب زید وضربت
هند وشاید که ضمیر در وی مستتر باشد چون زید ضرب ای
هو وهند ضربت ای هی ویا در یضربان علامت غیبت
وحرف استقبال است والف علامت تثنیه مذکر و
مؤنث وضمیر فاعل است ونون در وی عوض
رفع است که در واحد بوده است یعنی یضرب بود
است ویا در یضربون همچنان علامت غیبت است
وواو ضمیر جمع مذکر است ونون در وی عوض رفعی
است که در یضرب بوده است واین ضمه که هست از
برای مناسبت واو است وتا در تضرب وتضربان
علامت غیبت است والف علامت تثنیه مؤنث وضمیر

فاعل است ویا در یضربن علامت غیبت است ونون
ضمیر جماعت مؤنث وفاعل است وتا در تضرب علامت
خطابست ودر وی انت مستتر است وانت که فاعل
فعلست وتا در تضربان مخاطب علامت خطابست والف
علامت تثنیه مذکر وضمیر فاعل است ونون عوض
رفعی است که در واحد بوده است وتا در تضربون
علامت خطابست وواو ضمیر جمع مذکر ونون عوض
رفعی است که در واحد بوده است چنانکه گفته شد
در یضربون وتا در تضربین علامت خطابست ویا
ضمیر واحد مؤنث وفاعل فعل است ونون عوض
رفعی است که در واحد مذکر بوده است وتا در

تضربن علامت خطابست و نون ضمیر جمع مونث و
فاعل فعل است و همزه در اَضْرِبُ علامت متکلم واحد است
و انا در وی مستتر است و ایماکه فاعل این فعل است
و نون در نضرب علامت متکلم با غیر است و نحن
در وی مستتر است و ایماکه فاعل فعل است و اما فاعل
یضرب و تضرب غایب شاید که ظاهر باشد چون
یضرب زید و تضرب هند و شاید که مستتر باشد چون
زید یضرب ای یضرب هو و هند تضرب ای تضرب
هی و چون در فعل مستقبل حروف ناصبه در آید یعنی
اَنْ و لَنْ و کَیْ و اِذَنْ منصوب کردد چنانک
اَنْ اَطْلُبَ و لَنْ اَطْلُبَ و کَیْ اَطْلُبَ و اِذَنْ اَطْلُبَ

و نونهای که عوض رفع بوده اند بنصبی ساقط می شوند
چون لَنْ یَطْلُبَا و لن یَطْلُبُوا و لن تطلبا و لن تطلبوا
و لن تطلبی و نون یطلبن و تطلبن بر حال خود
باشند که ضمیر فاعل است و اگر حروف جازمه در مستقبل
در آید حرکت آخر در جزم لفظ که یطلب غایب و تطلب مخاطب
و غایبه مؤنث و اطلب و نطلب که حکایت نفس است
بیفتد بجزمی و نونهای که عوض رفع بوده اند
ساقط شوند بجزمی و حروف جازمه پنج است لَمْ و لَمَّا
و لام امر و لای نهی و اِنْ چنانکه گویی لَمْ یَضْرِبْ
لم یضربا لم یضربوا تا آخر و لَمَّا یَضْرِبْ لما یضربا لما
یضربوا لِیَضْرِبْ لیضربا لیضربوا و لا یَضْرِبْ لا یضربا

لا یضربوا و إنْ یَضرِبْ ان یضربا ان یضربوا تا آخر
چهارده مثال و لام امر در شش صیغهٔ غایب داخل
شود چنانکه لیضرِبْ لیضربا لیضربوا لتضرب لتضربا
لیضربن و این را امر غایب خوانند و در دو صیغهٔ
متکلم نیز داخل شود چون لِاَضرِبْ لِنَضرِبْ فصل
امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب گیرند و طریقهٔ آنست
که حرف مستقبل را که تا است از اوّل وی بیندازند اگر
ما بعد حرف استقبال متحرک باشد احتیاج بهمزهٔ وصل نباشد
بهمان امر کنند و حرکت و نون عوض که در آخر مستقبل باشد
بوقفی افتاده شود پس در باب تفعیل امر مخاطب برین
وجه باشد صَرِّفْ صَرِّفا صَرِّفوا صَرِّفي صَرِّفا صَرِّفْنَ و برین

قیاس

قیاس در باب مُفاعَلة گویی ضارِبْ ضارِبا ضارِبوا
ضارِبي ضاربا ضارِبْنَ و در باب فَعْلَلَة گویی دَحْرِجْ
دحرجا دَحْرِجوا دحرجي دحرجا دحرجن و اگر ما بعد حرف
مستقبل ساکن افتد احتیاج افتد بهمزهٔ وصل پس اگر ما بعد
آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکهٔ آخر
و نون عوض را بوقفی بیندازند چون اُنْصُرْ انصرا انصروا
انصري انصرا انصرن و اگر ما بعد آن ساکن فتحه یا
کسره باشد همزه را مکسور کنند و آخر را موقوف سازند
چون اِعْلَمْ اِعلما اِعلموا اعلمي اعلما اِعْلَمْنَ و اِضْرِبْ اضربا
اضربوا تا آخر و چون همزهٔ وصل متصل شود بما قبل خود
ساقط گردد در عبارت چون فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ

فصل مجموع افعال بر دو نوع بود لازم
و متعدی لازم آنست که از فاعل تجاوز نکند و مفعول
نخواهد چون ذهب زید و قعد عمرو و متعدی آنست
که از فاعل تجاوز کند و به مفعول برسد چون ضرب زید
عمرًوا و لازم را بهمزهٔ اِفعال و بَبا متعدی سازند چون
اَذْهَبْتُ زیدًا و ذَهَبْتُ بِهِ فصل چون فعل را
از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء فعل را
بضم کنند و عین فعل را بکسره چون نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا
نُصِرَتْ نُصِرَتَا نُصِرْنَ نُصِرْتَ نُصِرْتُمَا نُصِرْتُمْ نُصِرْتِ
نُصِرْتُمَا نُصِرْتُنَّ نُصِرْتُ نُصِرْنَا و برین قیاس بود و ضُرِبَ
ضُرِبَا ضُرِبُوا و عُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوا و مُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوا و حُسِبَ حُسِبَا

حُسِبُوا و شُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوا تا آخر و در باب اِفعال
همزه را مضموم و عین فعل را مکسور کنند چون اُکْرِمَ اُکْرِمَا
اُکْرِمُوا اُکْرِمَتْ اُکْرِمَتَا اُکْرِمْنَ تا آخر و در باب تفعیل فا
را مضموم کنند و عین را مکسور چون صُرِّفَ صُرِّفَا صُرِّفُوا
صُرِّفَتْ صُرِّفَتَا صُرِّفْنَ و همچنین در باب مُفاعَله لیکن چون
فا مضموم شود الف منقلب گردد و بواو چون ضُورِبَ
ضُورِبَا ضُورِبُوا و در باب تَفَعُّل و تَفَاعُل تا و فا مضموم
شود و عین مکسور چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوا و الف
تَفَاعُل واو گردد چون تُعُووِدَ تُعُووِدَا تُعُووِدُوا
و در باب اِفتِعال همزه و تا مضموم شوند و عین مکسور
چون اُکْتُتِبَ اُکْتُتِبَا اُکْتُتِبُوا و در باب انفعال همزه

وفا مضموم شوند وعین مکسور چون أُنْصُرِفَ انصرفا
انصرفوا و در باب استفعال همزه وتا مضموم شوند
چون أُسْتُخْرِجَ أُسْتُخْرِجَا أُسْتُخْرِجُوا و در افعیلال همزه و
عین مضموم شوند والف منقلب کردد بوا و چون
أُحْمُورَّ أُحْمُورَّا أُحْمُورُّوا و در باب فَعْلَلَه فا مضموم
شود ولام اول مکسور چون دُحْرِجَ دُحْرِجَا دُحْرِجُوا
و در باب تَفَعْلُل تا وفا مضموم شوند ولام اول مکسور
چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجَا تُدُحْرِجُوا و در باب افعنلال
همزه وعین مضموم شوند ولام اول مکسور چون اُحْرُنْجِمَ
و در باب افعلال همزه وعین مضموم شوند ولام
اول مکسور چون اُقْشُعِرَّ اُقْشُعِرَّا اقشعروا و چون

فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال
را بضم کنند اکر مضموم نباشد وعین را بفتح اکر مفتوح
نباشد چون یُنْصَرُ ویُکْرَمُ ویُضَارَبُ ویُکْتَسَبُ و
یُتَصَرَّفُ ویُتَضَارَبُ ویُحْمَرُّ ویُسْتَخْرَجُ ویُحْمَارُّ ودر رباعی
لام اول را بفتح کنند بجای عین چون یُدَحْرَجُ ویُتَدَحْرَجُ
ویُحْرَنْجَمُ ویُقْشَعَرُّ فصل بدانکه امر حاضر در فعل
مجهول بر طریقه امر غایب باشد پس کویی لِتُنْصَرْ لِتُنْصَرَا
لِتُنْصَرُوا لِتُنْصَرِي لِتُنْصَرَا لِتُنْصَرْنَ وبرین قیاس بود
مجموع فعل ثلاثی مجرد ومزید فیه وفعل رباعی مجرد
ومزید فیه فصل چون نون تاکید ثقیله در آید
در امر حاضر معلوم چون اُطْلُبَنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبُنَّ

اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبْنَانِّ و در مجهول چون لِیُطْلَبَنَّ
لِیُطْلَبَانِّ لِیُطْلَبُنَّ لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِیُطْلَبْنَانِّ و در امر
غایب معلوم چون لِیَضْرِبَنَّ لِیَضْرِبَانِّ لِیَضْرِبُنَّ لِتَضْرِبَنَّ
لِتَضْرِبَانِّ لِیَضْرِبْنَانِّ و برهمین قیاس در معروف و
مجهول نهی در آید چون لَا یَضْرِبَنَّ لَا یَضْرِبَانِّ لَا یَضْرِبُنَّ
لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَانِّ لَا یَضْرِبْنَانِّ واو در جمع مذکر بیفتد
زیرا که ضمه دلالت کند بر آن و یا در مخاطبهٔ مؤنث
بیفتد که کسره دلالت کند بر آن و در جمع مؤنث الفی در
آورند تا فاصل شود میان نون ضمیر و نون تاکید ثقیله
و هر جا که نون ثقیله در آید نون خفیفه در آید الا که در
تثنیهٔ مذکر و مؤنث و در جمع مؤنث چون اُطْلُبَنَّ ولا

زیراه

تَطْلُبَنَّ و اُطْلُبُنْ و لَا تَطْلُبَنْ و اُطْلُبِنْ و لَا تَطْلُبِنْ فصل
اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعِلٌ آید چون طالِبٌ
طالبان طالبون طَلَبَةٌ و طُلَّابٌ طالِبَةٌ طالبتان طالبات
و طَوَالِبُ و گاه باشد که بر وزن فَعِيلٌ آید چون شَرُفَ
فهو شَرِيفٌ و بر وزن فَعُلٌ چون حَسُنَ فهو حَسَنٌ و
بر وزن فَعَالٌ و فَعِلٌ و فَعْلٌ و فَعُولٌ و فُعَالٌ آید چون
جَبَانٌ و خَشِنٌ و صَعْبٌ و ذَلُولٌ و شُجَاعٌ و هرچه برین
وزنها آمده است آنرا صفهٔ مشبهه خوانند فصل
بدانکه صیغهٔ فَعَّالٌ مبالغه بود در فاعل چون رجل ضَرَّابٌ
وامرأة ضَرَّابٌ مذکر و مؤنث یکسان بود و فَعُولٌ
نیز مبالغه را بود چون رجل طَلُوبٌ و گاه باشد که

تا زیاده کنند برای زیادتی مبالغه چون رجلٌ علّامةٌ
وفروقةٌ ومِفعال ومِفعیل وفَعیل نیز مبالغه را بود
مذکر ومؤنث یکسان بود چون رجل مِفضال وامرأةٌ
مِفضالٌ ورجلٌ مِنطیقٌ وامرأةٌ مِنطیقٌ ورجلٌ شِرّیرٌ
وامرأةٌ شرّیر وفُعّالٌ نیز مبالغه را بود چون رجل
طُوّالٌ وامرأةٌ طُوّال فصل اسم مفعول از
ثلاثی مجرد بر وزن مفعول باشد چون مضروب
مضروبان مضروبون مضروبة مضروبتان مضروبات
فصل اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه واز
رباعی مجرد ومزید فیه چون فعل مستقبل این باب باشد
چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و

ماقبل حرف آخر مکسور کرده اگر باشد واسم مفعول
چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای
حرف استقبال نهاده شود ومجموع این دانسته شود
انشاء الله معتل الفا از باب فَعَلَ یَفعِلُ الوَعْدُ والعِدَة
کردن وَعَدَ وَعَدا وَعَدُوا وعدت وعدتا وعدنَ
تا آخر همچنانکه در صحیح دانسته شد وازین جهت او را
مثال گویند یعنی مانند صحیح است مستقبل یَعِدُ یَعِدانِ
یَعِدُونَ تَعِدُ تَعِدانِ یَعِدْنَ تَعِدُ تَعِدانِ تَعِدُونَ تَعِدِینَ
تَعِدانِ تَعِدْنَ اَعِدُ نَعِدُ اصل یَعِدُ یَوْعِدُ بوده است
واو واقع شد میان یا مفتوح وکسرهٔ لازم ثقیل بود
انداخته شد وبا تا وهمزه ونون نیز بینداختند از برای

موافقت امر حاضر عِدْ عِدا عِدُوا عِدِي عِدا عِدْنَ نون
تاکید ثقیله عِدَنَّ عِدانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ عِدانِّ عِدْنانِّ
خفیفه عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ امر غایب لِیَعِدْ لِیَعِدا
لِیَعِدُوا لِتَعِدْ لِتَعِدا لِیَعِدْنَ ونون تاکید ثقیله وخفیفه
برقیاس گذشته نهی لا یَعِدْ لا یَعِدا لا یَعِدُوا لا تَعِدْ
لا تَعِدا لا یَعِدْنَ ونون تاکید بر ان وجه که دانسته
شد وحال با لَمْ ولَمّا ان چنانست که در صحیح دانسته شد
حروف ناصبه چون لن یَعِدَ لن یَعِدا لن یَعِدُوا
تا آخر مجهول ماضی وُعِدَ وُعِدا وُعِدُوا تا آخر بر
قیاس صحیح مجهول مستقبل یُوعَدُ یُوعَدانِ یُوعَدُونَ
واو باز بس آمد زیرا که کسره بیفتاد اسم فاعل واعِدٌ

واعِدانِ واعِدُونَ اسم مفعول موعود موعودان
موعودون مثال یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ ماضی
یَسَرَ یَسَرا یَسَرُوا مستقبل یَیْسِرُ یَیْسِرانِ یَیْسِرُونَ امر
حاضر اِیسِرْ اِیسِرا اِیسِرُوا نون ثقیله اِیسِرَنَّ اِیسِرانِّ
اِیسِرُنَّ اِیسِرِنَّ اِیسِرانِّ اِیسِرْنانِّ نون خفیفه اِیسِرَنْ
اِیسِرُنْ اِیسِرِنْ امر غایب لِیَیْسِرْ لِیَیْسِرا لِیَیْسِرُوا
همه برقیاس صحیح وچون مجهول بنا کنی گوئی یُیْسَرُ ویُوسَرُ
بهذا در مستقبل یا با واو شود باب
فَعِلَ یَفْعَلُ الوَجَلُ ترسیدن وَجِلَ یَوْجَلُ اِیجَلْ فهو واجل
وذاک موجول باب فَعَلَ یَفْعَلُ وَضَعَ
یَضَعُ ضَعْ فهو واضع وذاک موضوع باب

فَعَلَ يَفْعِلُ وَرِمَ يَرِمُ فهو وارم امر حاضر رِمْ رِما
رِمُوا جون عِدْ عِدَا عِدُوا باب
فَعُلَ يَفْعُلُ وَسُمَ يَوْسُمُ اُوسُمْ الاجوف
باب فَعَلَ يَفْعُلُ اَلقَوْلُ گفتن قال
قالا قالوا قالت قالتا قُلْنَ قُلْتَ قُلْتُمَا قُلْتُم قُلْتِ
قلتما قُلْتُنَّ قُلْتُ قُلْنَا اصل قال قَوَلَ بود واو متحرك
بود وماقبل وى مفتوح بالف قلب كردند قال شد
وبجنين است حال تا آخر مستقبل يقولُ يقولان
يقولون تقول تقولان يَقُلْنَ تقول تقولان
تقولون تقولين تقولان تَقُلْنَ اقولُ نقولُ اصل
يَقُولُ يَقْوُلُ بود ضمه بر واو ثقيل بود بماقبل دادند

يقول شد ودر يقلن وتقلن واو بالتقاء ساكنين بيفتاد
امر حاضر قُلْ قُولا قُولُوا قُولِي قُولا قُلْنَ اصل قُلْ
اُقْوُلْ بود ضمه بر واو ثقيل بود بماقبل دادند واو
بالتقاء ساكنين بيفتاد اُقُلْ شد بحركه قاف از همزه وصل
مستغنى شدند همزه بيفتاد قُلْ شد وترا رسد كه گويى
قل از تقول مأخوذ است جون تا انداخته شد ولام
بوقفى ساكن گشت واو بالتقاء ساكنين بيفتاد امر
غايب لِيَقُلْ لِيَقُولا لِيَقُولُوا لِتَقُلْ لِتَقُولا لِيَقُلْنَ نهى لا يَقُلْ
لا يقولا لا يقولوا لا تَقُلْ لا تقولا لا يقلن نون ثقيله
قُولَنَّ قولانِّ قُولُنَّ قُولِنَّ قولانِّ قُلْنَانِّ خفيفه
قُولَنْ قُولُنْ قُولِنْ لِيَقُولَنَّ لِيَقُولانِّ لِيَقُولُنَّ

لا يقولنّ لا يقولانّ لا يقولنانّ واو باز پس آمد در
قُولَنّ ولا تقولَنّ وليقولَنّ زيرا كه التقاء ساكنين
زايل شد مجهول ماضي: قِيلَ قِيلا قيلوا قِيلَتْ قِيلَتا
قُلْنَ قُلْتَ قلتما قلتم تا آخر اصل قيل قُوِلَ بود كسره بر
واو بعد از ضمه ثقيل بود كسره را بقاف دادند بعد از
سلب حركه قاف واو منقلب شد بياء در قُلْنَ تا آخر يا
بالتقاء ساكنين بيفتاد ضمه اصلي قاف باز پس آمد و صورت
معلوم و مجهول يكي شد و اصل معلوم قُوَلْنَ است و اصل
مجهول قُوِلْنَ و اصل قُلْنَ امر اُقْوُلْنَ مجهول مستقبل يُقالُ يُقالان
يقالون تُقالُ تقالان يُقَلْنَ اصل يقال يُقْوَلُ بود
واو مفتوح بود و ما قبل وي حرف صحيح ساكن فتحهٔ واو را

بما قبل دادند واو بود در موضع حركت و ما قبل مفتوح
بالف كردند يقال شد و همچنين در ديگر الفاظ و در يُقَلْنَ
وتُقَلْنَ الف بيفتاد بالتقاء ساكنين امر غايب مجهول لِيُقَلْ
لِيُقالا نهي غايب لا يُقَلْ لا يُقالا لا يقولوا اسم فاعل
قايل اصلش قاوِلٌ بود چون واو در فعل ماضي بالف
كردند در اسم فاعل نيز كردند و الف را حركت دادند
قائل شد اسم مفعول مَقُولٌ مقولان مقولون اصل مقول
مَقْوُوْلٌ بود ضمهٔ واو را بقاف دادند يك واو بيفتاد
پيش بعضي واو اصلي بيفتاد پس وزن مَفُولٌ مَفُولٌ
شد و پيش بعض واو زايد بيفتاد پس وزن وي مَفْعُلٌ شد

باب فَعَلَ يَفْعِلُ ماضي باع باعا باعوا

باعت باعتا بعن بعت بعتما بعتم بعت بعتما بعتن بعت
بعنا اصل باع بیع بود یا متحرک بود و ماقبل مفتوح
بالف کردند باع شد و در بعن تا آخر الف افتاد و فتحه
با را بکسره کردند تا دلالت کند که عین فعل افتاده است یا بوده
مستقبل یبیع یبیعان یبیعون تبیع تبیعان یبعن تبیع تا آخر
اصل یبیع یبیع بود کسره بر یا ثقیل بود بماقبل دادند
یبیع شد و در یبعن و تبعن یا بالتقاء ساکنین بیفتاد و امر
امر حاضر بع بیعا بیعوا و حال در بع بر آن قیاس که در
قل دانسته شد نون ثقیله بیعن بیعان بیعن بیعن بیعان
بعنان خفیفه بیعن بیعن بیعن امر لیبع تا آخر نهی لا تبیع
تا آخر مجهول ماضی بیع بیعا بیعوا بیعت بیعتا بعن بعت بعتما

بعتم تا آخر اصل بیع بیع بود کسره بر یا ثقیل بود بماقبل
دادند بیع شد و در بعن تا آخر صورت معروف و مجهول یکی
و در اصل مختلف اند اصل بعن معلوم بیعن بود و اصل بعن
مجهول بیعن بود و اصل بعن امر ابیعن بود مجهول مستقبل
یباع یباعان بر قیاس یقال یقالان باب
فعل یفعل چون خاف خافا خافوا خافت خافتا خفن
خفت خفتما خفتم خفت خفتما خفتن خفت خفنا اصل خفن
خوفن بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند واو
بالتقاء ساکنین بیفتاد و درین موضع بنای باب را رعایت
کردند تا دلالت بر محذوف مستقبل یخاف یخافان یخافون
ماضی مجهول خیف منه مستقبل مجهول یخاف منه تا آخر امر خف

خافا خافوا خافي نون تاکید بر قیاس گذشته واجوف
ازین سه باب اصول آمده اسم فاعل بایع بایعان بایعون
اسم مفعول مَبِیعٌ مبیعان مَبِیعُونَ اصل مبیع مَبْیُوعٌ بود ضمه
یا را بما قبل دادند پیش بعضی یا افتاد مبوع شد واو را
یا کردند و با را مکسور تا مشتبه نشود با اجوف واوی
مبیع شد بر وزن مَفِیلٌ و پیش بعضی واوی که زاید است
افتاد ضمه با را کسره کردند مبیع شد بر وزن مَفِعل اسم
فاعل خایف خایفان اسم مفعول مَخُوفٌ واصلش
مخووف بوده است یکی ازین دو واو افتاد چنانکه
در مقول الناقص الواوی ماضی معلوم دعا دَعَوَا دَعَوْا
دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ دَعَوْتَ دعوتما دعوتم دعوتِ دعوتما

دعوتن دعوتُ دَعَوْنَا اصل دعا دَعَوَ بود واو بود
متحرک ما قبل او مفتوح با لف کردند دعا شد و اصل دَعَوْا
دَعَوُوا بود واو با لف شد و بالتقاء ساکنین بیفتاد
دعوا شد بر وزن فَعَوْا و اصل دَعَتْ دَعَوَتْ بود و چون
واو با لف شد بیفتاد دعت شد بر وزن فَعَتْ والف
در دعتا افتاد زیرا که حرکت تا اصلی نیست در واحد ساکن
بوده است و دَعَوْنَ بر اصل خود است وزنش فَعَلْنَ
و همچنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خود اند مستقبل معلوم
یدعو یدعوان یدعون تدعو تدعوان یدعون تدعو
تدعوان تدعون تدعین تدعوان تدعون ادعو ندعو اصل
یدعو یَدْعُوُ بود ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد و همچنین

ادعو وندعو ویدعوان براصل خود ند یدعون جمع مذکر
اصلش یدعوون بود ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد
واوی که لام فعل بود بالتقاء ساکنین بیفتاد یدعون
شد بروزن یفعون ویدعون جمع مؤنث بر اصل
خود است بروزن یفعلن وتدعین دراصل تدعوین
بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند بعد از حذف
حرکت ماقبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد تدعین شد
بروزن تفعین چون ناصبه درآرند گویی لن ادعو
لن ندعو لن تدعو لن یدعو نونها عوض در پنج لفظ
بیفتد بنصبی ونون ضمیر برحال خود باشد واگر جازم
درآید گویی لم ادع لم ندع لم تدع لم یدع واو بجزمی

بیفتد ونونهای عوض نیز بیفتد ونون ضمیر برحال خود
باشد امر حاضر ادع ادعوا ادعوا ادعی ادعوا ادعون
نون تاکید ثقیله ادعونّ ادعوانّ ادعنّ ادعِنّ
ادعوانّ ادعونانّ خفیفه ادعون ادعن مجهول
ماضی دُعِیَ دُعِیَا دُعُوا دُعِیَتْ دُعِیَتَا دُعِینَ دُعِیتَ
دُعِیتُمَا دُعِیتُمْ دُعِیتِ دُعِیتُمَا دُعِیتُنَّ دُعِیتُ دُعِینَا دُعِی
دراصل دُعِوَ بود واو ماقبل مکسور را یا شد دُعِیَ شد
و دُعُوا اصلش دُعِیُوا بود ضمه بر یا ثقیل بود بما
قبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل یا بالتقاء ساکنین
بیفتاد و مستقبل مجهول یُدْعَی یُدْعَیَانِ یُدْعَوْنَ تُدْعَی
تُدعیانِ یُدْعَیْنَ تُدْعَی تُدعیانِ تُدْعَوْنَ تُدْعَیْنَ تُدعیانِ

ادعن

تَدَّعِیْنَ اُدَّعِیْ نَدَّعِیْ واو لام فعل در یدعیان و
تدعیان در چهارم افتاد و ماقبل او ضمه بود و بیا شد
و در یدعون و تدعون واو و ضمه باقی ماند و در جمع
مونث واو لام فعل با یا شد و در واحده مخاطبه مونث
واو با لف شد و افتاد و در باقی الفاظ با لف شد
و نیفتاد اسم فاعل داعٍ داعیان داعون داعیه
داعیتان داعیات و داعٍ اصل داعِوٌ بود
واو در چهارم بود و بعد از کسره بیا شد ضمه بر یا
ثقیل بود بیفتاد و بالتقاء ساکنین واو شد و چون
الف لام در آوری یا باقی ماند و گویی الداعی و در
داعیان واو بیا بدل شد و باقی ماند و داعون اصلش

داعوون بود واو بیا شد و داعیون شد ضمه بر یا ثقیل
بود بما قبل دادند بعد از حذف حرکت ما قبل یا افتاد
داعون شد بر وزن فاعون اسم مفعول مَدْعُوٌّ مَدْعُوَّان
مدعوون تا آخر واو زاید را در واو که لام فعل بود
ادغام کردند ناقص یائی ماضی معلوم رَمَی رَمَیَا رَمَوْا
تا آخر بر قیاس آنچه دانسته شد مجهول ماضی رُمِیَ رُمِیَا رُمُوْا
تا آخر اصل رُمِیُوا رُمِیُوا بود مستقبل معلوم یَرْمِی یَرْمِیَانِ
یرمون تا آخر واحده مخاطبه مؤنث و جمع وی در صورت
یکسان آیند لیکن جمع بر اصل خود است بر وزن
تَفْعِلْنَ و واحد در اصل تَرْمِیِیْنَ بود کسره بر یا ثقیل
بود و انداختند یا که لام فعل بود بیفتاد ترمین شد بر وزن

تَخْشَيْنَ چون ناصبه در آید چنین گویند که لَنْ یَرْمِيَ و چون
جازمه در آید گویی لَمْ یَرْمِ یا بجزمی افتد همچون واو در
لم یدع امر حاضر اِرْمِ ارمیا اِرْمُوا تا آخر نون ثقیله اِرْمِیَنَّ
ارمیانّ اِرْمُنَّ اصل وی اِرْمِیُونَّ بود اِرْمِنَّ اصل وی
اِرْمِیِنَّ بود ارمیانّ ارمینانّ خفیفه اِرْمِیَنْ اِرْمُنْ
اصل وی ارمیونْ بود اِرْمِنْ اصل وی ارمیینْ بود
مستقبل مجهول یُرْمَی یُرْمَیان یُرْمَوْنَ تا آخر بر قیاس
یدعی اسم فاعل رامٍ رامیان رامُونَ و رُماةٌ و رُمّاةٌ
و رمیّ رامیة رامیتان رامیات و رَوامٍ اسم مفعول
مَرْمِيٌّ مرمیان مرمیّون تا آخر رامٍ در اصل رامِيٌ بود
بر قیاس داعٍ رامُونَ در اصل رامِیُونَ بود ضمه بر

بر یا ثقیل بود با ماقبل دادند یا بالتقاء ساکنین افتاد
رامُونَ شد مَرْمِيٌّ در اصل مَرْمُوْيٌ بود بر وزن مفعول
واو و یا جمع شدند و سابق ساکن بود واو را یا کردند
و یا را در یا ادغام کردند و میم را از برای مناسبت
یا مکسور کردند مَرْمِيٌّ شد ناقص واوی از باب فَعِلَ
یَفْعَلُ ماضی معلوم رَضِيَ رَضِیا رَضُوا تا آخر اصل
رضی رَضِوَ بود واو در طرف بود ماقبل مکسور بایا
شد رَضُوا در اصل رَضِیُوا یا رَضِوُوا بود ضمه بر یا یا
بر واو ثقیل بود با ماقبلش دادند بعد از سلب حرکت
ماقبل یا بالتقاء ساکنین بیفتاد رضوا شد بر وزن
فَعُوا ماضی مجهول رُضِيَ رُضِیا رُضُوا بر قیاس رُمِيَ

رمیا رموا مستقبل معلوم یَرْضَی یَرْضَیَانِ یَرْضَوْنَ
تا آخر یرضی در اصل یرضو بود واو را یا کردند
ویا را بالف کردند واحده مخاطبه مؤنث با جمع مخاطبه
مونث اینجا نیز در صورت موافق اند و در تقدیر
مخالف تَرْضَیْنَ جمع مخاطب مؤنث بروزن تَفْعَلْنَ
چنانک اصل وی است و تَرْضَیْنَ واحد اصلش تَرْضَیِیْنَ
بود بروزن تَفْعَلِیْنَ مستقبل مجهول یُرْضَی تا آخر
ناقص یایی ازین باب ماضی معلوم خَشِیَ خَشِیَا خَشُوا
تا آخر مستقبل معلوم یَخْشَی همچو یرضی مجهول یُخْشَی همچو یُرضی
ناقص از باب فَعُلَ یَفْعُلُ رَخُوَ رَخُوَا رَخُوا تا آخر
ناقص از باب فَعَلَ یَفْعَلُ رَعَی یَرْعَی تا آخر امر حاضر اِرْضَ

ارضیا ارضوا تا آخر نون ثقیله ارضَیَنَّ ارضیانّ
ارضَوُنَّ تا آخر خفیفه ارضَیَنْ ارضَوُنْ ارضَیِنْ وهم
برین قیاس اِخْشَ اخشیا اخشوا وارْعَ ارعیا ارعوا
تا آخر امر از ترخوا اُرْخُ همچو اُدْعُ اسم فاعل راض
وخاش وراع وراخ برقیاس داع ورام اسم مفعول
مرضیٌّ ومخشیٌّ ومرعیٌّ برقیاس مرمیٌّ وناقص از باب
فَعِلَ یَفْعِلُ نیامده است لفیف مفروق از سه باب
آمده است وَقَی یَقِی ماضی معلوم وَقَی وَقَیَا وَقَوْا
تا آخر برقیاس رمی ماضی مجهول وُقِیَ وُقِیَا وُقُوا
تا آخر برقیاس رُمِیَ مستقبل معلوم یَقِی اصلش یَوْقِیُ
بود واو افتاد چنانک در یَعِدُ وضمه یا افتاد چنانکه

وريدمي بس حكم واو وي حكم وا و مثالست وحكم
يا حكم يا ناقص وبا ناصبه كويي لن يقي لن يقيا لن يقوا
وبا جازمه كويي لم يق تا آخر مستقبل مجهول يوقى بر قياس
يوعد ويرمي تا آخر اسم فاعل واق تا آخر اسم مفعول
موقي چون مرمي امر حاضر قه قيا قوا قي قيا قين نون
ثقيله قين قيان قن تا آخر نون خفيفه قين قن قن
دويم وجي يوجي ماضي معلوم وجي وجيا وجوا تا آخر
بر قياس رضي رضيا رضوا مجهول وجي چون رضي
مستقبل معلوم يوجي چون يرضي امر ايج ايجيا ايجوا
تا آخر نون ثقيله ايجين ايجيان ايجن بر قياس ارضين
خفيفه ايجين ايجن ايجن اسم فاعل واج چون رام

اسم مفعول موجي چون مرمي سيم وري وليا چون
رضي رضيا يلي يليان چون يقي يقيان لفيف مقرون
از دو باب آيد اول چون طوي يطوي ماضي معلوم
طوي طويا طووا بر قياس رمي رميا رموا اصل طووا
طوي بود يا بالف شد و در طووا الف افتاد مستقبل
معلوم يطوي بر قياس يرمي امر حاضر اطو اطويا اطووا
چون ارم ارميا ارموا اسم فاعل طاو طاويان طاوون چون
رام راميان رامون اسم مفعول مطوي چون مرمي
دويم طوي يطوي طويا ماضي طوي طويا طووا
چون رضي رضيا رضوا مستقبل يطوي بر قياس
يرضي امر حاضر اطو چون ارض اسم فاعل طاو

مهموز الفاء صحیح اَمَرَ اَمَرا اَمَرُوا و یأمُرُ یأمُران یأمُرُون
چنانکه در صحیح دانسته شد امر حاضر اُؤمُر اُؤمُرا اُؤمُرُوا
تا آخر اصل اُؤمُر اُءْمُر بود دو همزه جمع شدند اول
مضموم و ثانی ساکن دویم با واو شد و اگر اول
مکسور باشد دویم با یا شود چنانکه در امر حاضر
اِئْذِبْ یا ذِب گویی اِیذَبْ و اگر اول مفتوح
باشد دویم با الف شود چنانکه گویی آمَنَ اَصلش
اَءْمَنَ بود مهموز العین صحیح زَءَرَ یَزْءِرُ چنانکه
ضَرَبَ یَضرِبُ مهموز اللام اَلْهَناء گواریدن طعام
هَنَاءَ یَهْنَاءُ چون مَنَعَ یَمنَعُ و هَنَاءَ یَهْنِاءُ چون ضَرَبَ
یَضرِبُ مهموز اجوف جاءَ یَجِیءُ اسم فاعل جاءٍ اسم مفعول

مَجِیءٌ امر حاضر جِئْ نهی لا تَجِئْ مهموز ناقص اَتَیَ یَأتِی
چون رَمَی یَرمِی و در امر گویی اِیْتِ همزه با یا شد
مهموز مثال اَلْوَءْدُ زنده در گور نهادن وَاَدَ
یَئِدُ چون وَعَدَ یَعِدُ مهموز لفیف مفروق اَلْوَرْیُ
وعده کردن وَأَیَ یَأیِی چون وَقَیَ یَقِی
مهموز لفیف مقرون اَلْاَوْیُ جای گرفتن ماضی
اَوَیَ یَأوِی چون طَوَیَ یَطوِی مهموز مضاعف
حکم مضاعف دارد و حکم مهموز هر باب بر قیاس
آن باب بود مضاعف ماضی مَدَّ مَدّا مَدُّوا تا آخر
اصل مَدَّ مَدَدَ بود اجتماع دو حرف از یک جنس ثقیل
بود اول را ساکن کردند و در ثانی ادغام کردند

ودر مدون مابعدا وچون دال دویم ساکن بود
سکون لازم وادغام ممکن نبود ازین جهة بر حال
خود بماند مستقبل یمد یمدان یمدون تا آخر اصل
یمد یمدد بود حرکت دال اول را بمیم دادند و
دال اول را در دال دویم ادغام کردند و
در یمددن و تمددن ادغام ممکن نبود چنانکه
در مدون معلوم شد مجهول ماضی مد مدا مدوا تا آخر
مجهول مستقبل یمد یمدان یمدون تا آخر امر حاضر در
مفرد مذکر چهار وجه است مد مد مد امدد ودر
یک وجه مدا مدوا تا آخر ودر مفرد امر غایب
خواه مذکر خواه مؤنث همین چهار وجه است لیمد

لیمد لیمد لیمدد وبرین قیاس است حال نهی وجحد
ومضاعف از سه باب اصول آید فعل یفعل چنانک
گذشت وفعل یفعل چون فر یفر وفعل یفعل چون
بر یبر ودر امر واخوات وی ازین دو باب سه
وجه جایز باشد زیرا که ضمه از بهر موافقت فاء فعل
مستقبل بود بیفتاد نون ثقیله مدن مدان مدن تا
آخر خفیفه مدن مدن مدن اسم فاعل ماد اسم مفعول
ممدود تا آخر **فصل** بدانکه مصدر میمی واسم
زمان واسم مکان در فعل ثلاثی مجرد از یفعل بروزن
مفعل آید چون مشرب یعنی مکان آشامیدن واز فعل
یفعل نیز همچنین آید چون مذهب ودر چند کلمه اسم زمان

و مکان بر وزن مَفْعِل آمده است چون مَطلِع و مَشرِق
و مَغرِق و مَغرِب و مَسجِد و مَسقِط و مَنسِک و مَجزِر و
درین باب ضم فتح جایز بود و از یَفْعُلُ مصدر میمی بر وزن
مَفْعَل آید و مکان و زمان مَفْعِل آید چون مَجلِس و از
ناقص مطلقا همه بر وزن مَفْعَل آید و از مثال همه
بر وزن مَفْعِل آید و هر چه نه چنین باشد شاذ بود
و بدانکه مِفْعَل و مِفْعَلة برای آلة بود چون مِخْیَط
و مِغْرَفَة و فَعْلَة برای مرّه بود چون ضَرْبَة و فِعْلَة
برای هیئة فعل بود چون جِلْسَة و فُعْلَة برای مقدار
بود چون اُکْلَة و لُقْمَة و فُعَالَة برای چیزی بود که از
فعل ساقط شود چون کُناسة و قُلامة و آنکه از غرفه

ثلاثی و رباعی مجرد و مزید فیه و مصدر و مکان و
زمان بر وزن مفعول آن باب بود فصل
بدانکه باب فَعَلَ یَفْعَلُ مشروط است بآنکه عین و لام
فعل وی یکی از حروف حلق باشد و آن شش حرف
باشد عین و غین و حا و خا و همزه و ها و در مثال
این باب چون وَضَعَ یَضَعُ واو بیفتد در مستقبل زیراکه
در اصل یَوضِعُ بود واو افتاد چنانکه در یَعِدُ و بعد
ازان کسره را با فتحه کردند بجهة ثقالت حرف حلق
بخلاف وَجِلَ یَوجَلُ که واو باقیست بر حال خود
باب افعال صحیح اَکْرَمَ یُکْرِمُ اِکراماً ماضی
معلوم اکرم اکرما اکرموا تا آخر یکرم یکرمان یکرمون

تا آخر اصل یکرم یؤکرم بود و دو همزه جمع شدند در متکلم
وحذف یکی را بسبب گرانی انداختند و در باقی الفاظ
افتاده شد برای موافقت و امر حاضر را از اصل
مستقبل گیرند و گویند اکرم و این همزه قطع است چون
متصل شود بما قبل ساقط نگردد چون فاکرم و ثم اکرم
نون ثقیله اکرمن اکرمان تا آخر خفیفه اکرمن اکرمن
بران قیاس که دانسته شد اسم فاعل مکرم اسم مفعول
مکرم و غالب در باب افعال تعدیه ثلاثی مجرد لازم
باشد چون اذهبت زیدا فذهب و اجلست مجلس
و شاید که بمعنی دخول در وقت باشد چون اصبح و امسی
و شاید که بمعنی رسیدن بهنگام باشد چون احصد الزرع

و احرم النخل و بمعنی کثرت آید چون اتم الرجل و بمعنی
یافتن بر صفتی باشد چون احمدت زیدا ای وجدت
زیدا محمودا مثال واوی الایعاد بیم کردن
اصلش اوعاد بود واو ساکن را برای کسره ما قبل
بایا کردند ماضی اوعد اوعدا اوعدوا استقبل یوعد
یوعدان یوعدون امر حاضر اوعد اوعدا اوعدوا
اسم فاعل موعد اسم مفعول موعد تا آخر مثال یایی
الایسار توانگر شدن ماضی ایسر ایسرا تا آخر مستقبل
یوسر اسم فاعل موسر اسم مفعول موسر یاء ساکن بسبب
ضمه ما قبل واو شد در مستقبل و اسم فاعل و اسم مفعول
نیز بسبب ضمه ما قبل با واو شد اجوف واوی الاقامة

بپای داشتن ماضی أقام اقاما اقاموا تا آخر اصل اقام
أقوم بود واو مفتوح بود وما قبل وی حرف صحیح
ساکن فتحه واو را بما قبل دادند واو بود در موضع
حرکت وما قبل مفتوح بالف کردند ودر اقمن تا آخر
الف بیفتاد بالتقاء ساکنین مستقبل یقیم یقیمان یقیمون
اصل یقیم یقوم بود کسره واو را بما قبل دادند و
از برای کسره واو بایا شد ودر یقمن وتقمن واو و یا
یا شد و بالتقاء ساکنین بیفتاد امر حاضر اقم اقیما اقیموا
یا در اقم واقمن بیفتاد نون ثقیله اقیمن اقیمان تا آخر
خفیفه اقیمن اقیمن اقیمن اسم فاعل مقیم اصلش مقوم
بود بر قیاس یقیم اسم مفعول مقام اصلش مقوم بود بر

قیاس یقام که اصل یقوم بود فتحه واو را بما قبل
دادند واو را بالف کردند ودر یقمن الف بیفتاد
نهی لا تقم جحد لم تقم یا بالتقاء ساکنین افتاده شد نفی
لا یقیم استفهام هل تقیم اقامة در اصل اقواما بود بر
وزن افعالا فتحه واو را بما قبل دادند واو بالتقاء
ساکنین بیفتاد اقاما شد تا در آخر عوض محذوف آوردند
اقامة شد اجوف اطار یطیر اطارة امر اطر نهی لا تطر
اسم فاعل مطیر اسم مفعول مطار تا آخر ناقص ارضی
یرضی ارضاء اسم فاعل مرض اسم مفعول مرضی امر
ارض نهی لا ترض اصل ارضاء ارضایا بود یا در
آخر واقع شده بود بعد از الف زاید منقلب گشت بهمزه

وهمچنین است حال واو و یا که در آخر بعد از الف زاید
باشند چون کساءٌ و رداءٌ لفیف مفروق الایجاءُ
سوده کردن اسم ستور را اَوْجَی یُوجِی ایجاءً اسم فاعل
مُوجٍ اسم مفعول مُوجًا امر اَوْجِ نهی لا تُوجِ تا آخر
لفیف مقرون اَوَی یُوِی اِیوَاءً المُوِی المُوَی
اِیوِ لا تُوِ مضاعف الاجباب دوست داشتن
اَحَبَّ یُحِبُّ اِحْبَابًا المُحِبُّ المُحَبُّ اَحِبَّ لا تُحِبَّ مهموز الفا
الایمان گرویدن آمَنَ یُؤمِنُ ایمانًا اصل ایمان
اِءْمَان بود دو همزه جمع شدند دویم ساکن و اول
مکسور واجب شد بدل کردن دویم بیا و در آمن
بالف و در اُومِنَ بواو چنانک در ما تقدم معلوم

شد و در یُؤمِنُ و مُؤمِنٌ و مُؤمَنٌ قلب همزه بواو روا
بود امر حاضر آمِنْ آمِنَا آمِنُوا تا آخر نون ثقیله
آمِنَنَّ آمِنَانِّ آمِنُنَّ باب تفعیل این
باب از برای تکثیر بود چون فَتَّحَ البابَ و فَتَّحَ الابوابَ
و مَاتَ المالُ و مَوَّتَ الاموالُ و از برای مبالغه نیز
باشد چون صَرَحَ سفید شد و صَرَّحَ نیک سفید شد و
از برای تعدیه نیز آید چون فَرِحَ زیدٌ و فَرَّحْتُهُ و
از برای نسبت آید چون فَسَّقْتُهُ و کَفَّرْتُهُ و مصدر این باب
بر وزن فِعَّال آید چون کَذَّبُوا بآیاتنا کِذَّابًا و بر
وزن تَفْعِلَةٌ و فِعَالٌ نیز آید چون تبصرةٌ و سَلَامًا
و کلامًا و وَدَاعًا صحیح و مثال و اجوف و مضاعف

این باب بر یک قیاس اند چون کَرَّمَ وَ وَجَّلَ و قَوَّلَ و
جَبَّبَ ناقص چون ثَنّیٰ یُثَنّی تثنیه المُثَنّیٰ المُثَنّیٰ ثَنِّ لا تُثَنِّ
مصدر ناقص این باب دایما بر وزن تَفْعِلَة آید و گاه
باشد که بر وزن تَفْعیل آید جهة ضرورت شعر
فهی تُنزی دلوها تنزیا کما تنزی شهلة صبیّا
ان بابت جانکه دانسته شد و لفیف مفروق و
مقرون حکم ناقص دارند چون وَصّیٰ یُوَصّی تَوْصِیَةً
و طَوّیٰ یُطَوّی تَطْوِیَةً باب مفاعلة اصل
این باب آنست که میان دو کس باشد یعنی هر یکی با دیگری
همان کند که دیگری با وی کند لیکن یکی در لفظ فاعل باشد
و دیگری مفعول و بحسب معنی عکس این لازم آید چون

ضارب زید عمروا و شاید که میان دو کس نباشد چون
سافَرْتُ و عاقَبْتُ اللِّصَّ و مصدر این باب
مفاعَلَةٌ و فِعالٌ و فِیْعالٌ آید چون قاتَل یُقاتِل مقاتَلة
و قِتالا و قیتالا و صحیح و مثال و اجوف درین باب
نیز بر یک قیاس بود چون ضارَبَ وَ واعَدَ و قاوَلَ
ناقص اَلمُراماة با یکدیگر تیر انداختن رامیٰ یُرامی مُراماةً
اسم فاعل مُرامٍ اسم مفعول مُرامیً امر رامِ نهی لا تُرامِ
اصل مراماة مرامیة بود یا بالف شد و اصل رامیٰ
رامیَ بود یا بالف شد و لفیف همچو ناقص و مهموز
هر باب چون صحیح آن باب بود مضاعف المحابة
با یکدیگر دوستی کردن حابَّ یُحابُّ تا آخر مجهول

ماضی حُوجِبَ مجهول مستقبل یُحَابُّ اصل معلوم یحابِبُ بود
و اصل مجهول یُحَابَبُ و بعد از ادغام هر دو یکسان
اند مگر در جمع مؤنث و همچنین اسم فاعل و اسم مفعول
بر یک صورت آیند در لفظ چون مُحَابٌّ و اصل مفعول
محابَبٌ بود امر حاضر حَابَّ و حابِّ و حَابِبْ
نهی لا تُحَابَّ لا تحابِّ لا تحابِبْ تا آخر باب

اصل فاعل مُحَابِبٌ م

انفعال این باب مطاوع باشد مر فَعَلَ را چون جَمَعْتُهُ
فَاْجتَمَعَ و نَشَرْتُهُ فَانْتَشَرَ و میان دو کس باشد بمعنی
تفاعل چون اختصم زید و عمرو و بمعنی فَعَلَ باشد
چون جَذَبَ و اجتذب مثال واوی الاتّهاب
سه قبول کردن اِتَّهَبَ یَتَّهِبُ اِتِّهَابًا اسم فاعل مُتَّهِبٌ

اسم مفعول مُتَّهَبٌ امر اِتَّهِبْ نهی لا تَتَّهِبْ اصل اتّهب
یوتهب بود و اتهابا اوتهابا بود واو را با تا کردند
و تا را در تا ادغام کردند و گاه باشد که گویند
ایتعد یاتعد ایتعادا واو در ایتعد با یا شد مثال
یایی اِیْتَسَرَ یَیْتَسِرُ اِیتِسَارًا یا را با تا کردند و تا را در
تا ادغام کردند اجوف الاجتیاب قطع کردن
ماضی اجتابَ اجتابا تا آخر مستقبل یجتاب یجتابان تا آخر
اسم فاعل و اسم مفعول المُجْتَابُ هر دو در صورت یکسان
بود لیکن اسم فاعل در اصل مُجْتَوِبٌ بود و اسم مفعول
مُجْتَوَبٌ امر حاضر اِجْتَبْ اجتابا اجتابوا لفظ ماضی و امر
بهم مشتبه شد لیکن اصل ماضی اِجْتَوَبَ اجتوبا بود و

اِجْتَوَبَ

واصل امر اِجتوِبا بود ومجهول ماضي اُجتيبَ اصلش اُجتُوِبَ
بود کسره واو را بما قبل دادند بعد از حذف حرکة
ما قبل واو یا شد ودر اجوف یایی کویی اُختير
اصلش اُختُيِرَ بود کسرهٔ یا را بما قبل دادند بعد از سلب
حرکة ما قبل اُختير شد ناقص الاجتباء برکزیدن اِجتبی
یَجتبي المُجتبي المُجتبی اِجتَبِ لا تَجتبِ مضاعف الامتداد
کشیده شدن امتدّ امتدادا امتدّ واستقبل یمتدّ یمتدّان
یمتدّون الممتدّ امر حاضر امتدّ امتدِّ امتدِدْ نهي
برین قیاس باب انفعال این باب را
متعدي نباشد ومطاوع فعل باشد چون کسرته فانکسر
وشاید که مطاوع افعل باشد چون ازعجته فانزعج اجوف

الانقیاد رام شدن انقاد انقیادا انقاد وتا آخر
وچون مجهول بناکني انقيدَ که اصلش انقُيِدَ بود
ناقص الانمحا سترده شدن انمحا انمحا انمحو تا آخر
انمحي المنمحي انمحِ لا تنمحِ وبرین قیاس بود لفیف
چون انزوی ینزوي فهو منزوٍ انزوِ لا تنزوِ
مضاعف الانصباب ریخته شدن انصبّ ینصبّ انصبابا
فهو منصبّ امر انصبَّ انصبِّ انصبِبْ نهي لا تنصبَّ
لا تنصبِّ لا تنصبِبْ باب استفعال
این باب براي طلب فعل بود چون استغفر واستخرج
وشاید که از براي انتقال باشد از حالی بحالی چون
استحجر الطین واستنوق الجمل وشاید که بمعنی اعتقاد باشد

جون استكبره واستصعبه مثال واوي الاستيجاب
سزاوار شدن استوجب يستوجب استيجابا فهو مستوجب
وذاك مستوجب استوجب لا تستوجب بر قياس صحيح اصل
استيجابا استوجابا بود واو از براي كسره ما قبل يا
يا شد اجوف استقام يستقيم استقامة المستقيم استقم
لا تستقم بر قياس اقام يقيم اقامة ناقص الاستحياء خجله بردن
استحيا يستحيي استحياء المستحيي استحي لا تستحي اصل
استحيا استحيي بود يا بالف شد لفيف مقرون استحيى
يستحيي فهو مستحيي استحي لا تستحيي وشايد كه كويند استحا
كه كويند استحا يستحي فهو مستحي استح لا تستح ودر حيي جايز است
كه ادغام كنند وكويند حيّ حيّا حيوا مضاعف الاستتباب

تمام شدن كار استتب استتبابا استتبوا يستتب يستتبان
يستتبون المستتب امر استتب استتبب نهي برين
قياس بود باب تفعّل اين باب مطاوع
فعّل باشد جون قطّعته فتقطّع وبمعني تكلّف وتشبّه آيد
جون تحلّم وتزهّد وبمعني مهلت آيد جون تجرّع ودر
مستقبل باب تفعّل وتفاعل جون دو تا جمع شوند جايز
باشد كه يكي را بيندازند جون تنزّل الملائكة والروح
وتزاور عن كهفهم ناقص تمنّى يتمنّى تمنّيا اصل تمنّيا
مصدر بود ضمه را براي يا بكسره كردند اسم فاعل
متمنٍّ اسم مفعول متمنّى امر تمنّ نهي لا تمنّ بحذف
يك تا مضاعف تحبّب يتحبّب تحبّبا المتحبّب امر تحبّب

نهی لا تتجب بر قیاس صحیح باب تفاعُل اصل
این باب آنست که میان دو کس باشد یا بیشتر بر قیاس
مُفاعَله لیکن مجموع اینجا فاعل باشد چون تضارب
زید و عمرو و در باب مفاعله بحسب صورت یکی
فاعل باشد و دیگری مفعول چنانک گفته شد و شاید
که بمعنی اظهار چیزی از غیر خود آید که آن چیز نباشد
چون تجاهل و بمعنی اُفعُل آید چون تساقط و بمعنی
اُسقُط قال الله تعالی تساقط علیک رطباً جنیاً ای
تسقط ناقص التقاضی عشق بازی کردن تقاضی یتقاضی
تقاضیاً بضمه در مصدر با کسره شد چنانک در باب
تفعّل المتقاضی امر تقاض نهی لا تتقاض مضاعف

التحابّ یکدیگر را دوست داشتن تحابّ یتحابّ تحاباً
فهو متحابّ امر تحابّ تحابِ تحابَبْ نهی لا تحابّ
لا تحابَ لا تحابَبْ فصل بدانک در باب
تفعّل و تفاعُل هرگاه که یکی ازین یازده حرف
باشد تا او ثا او دال او ذال او زا او سین او شین
او صاد او ضاد او طا او ظا روا باشد که تا را ساکن
کنند و در فا ادغام کنند و هر جا که اول ساکن باشد
همزه وصل در آورند پس در تطهّر تطهّر یتطهّر تطهّراً
فهو متطهّر و ذاک متطهَّر گویی اطّهّر یطّهّر اطّهاراً فهو
مُطّهِّر و ذاک مُطّهَّر و در تدارک تیدارک تدارکاً فهو
متدارک و ذاک متدارک گویی ادّارک یدّارک

اداركاً فهو مُدّارِكٌ وذاك مُدّارَك ودر قرآن
آمده است المزّمّل المدّثّر ازّيّنت فادّارأتم وازّاور
عن كهفهم وبرين قياس بود اتّرب يتّرب اتّراباً و
واتّبع يتّبع اتّباعاً واتّابع يتّابع اتّابعاً واثّبت يثّبت
اثّباتاً واثّاقل يثّاقل اثّاقلاً وادّثر يدّثر ادّثاراً واذّكر
يذّكر اذّكاراً واذّابح يذّابح اذّابحاً وازّمّل يزّمّل ازّملا
وازّاد يزّاد ازّاداً واسّرع يسّرع اسّراعاً واسّارع
يسّارع اسّارعاً واشّجع يشّجع اشّجاعاً واشّاع يشّاع اشّاعا
واصّاعد يصّاعد اصّاعداً واصّعّد يصّعّد اصّعّاداً واضّرع
يضّرع اضّراعاً واضّاغن يضّاغن اضّاغناً واطّهر چنانك
گذشت واطّابق يطّابق اطّابقاً واطّرّق يطّرّق اطّراقاً

واظّالم يظّالم اظّالماً وبدانك عين باب افتعال
چون ازين حروف باشد روا بود كه تاء افتعال را
ساكن كنند ودر عين ادغام كنند پس دو ساكن جمع
شوند فا وتا بعضى حركت تا بر فا افكنند ودر اختصم تا آخر
چنين گويند خَصَّم يَخَصِّم خِصَّاماً فهو مُخَصِّم وذاك مُخَصَّم
خَصِّم لا تَخَصِّم وبعضى فا را حركت كسره دهند وگويند
خِصَّم يَخِصِّم فهو مُخِصِّم وذاك مُخِصَّم خِصِّم لا تَخِصِّم وهمزه
اصل بيفتاد براي حركت فاء فعل باب
افعلال احمرّ يحمرّ احمراراً فهو محمرّ احمَرّ واحمرِر نهي
لا تحمّر لا تحمَرّ لا تحمرر باب افعيلال احمارّ يحمارّ
احميراراً فهو محمارّ امر احمارّ احمارِر نهي لا تحمارّ

لا تتمار لا تحمارّ اصل ماضی احمارّ بود و اصل مستقبل
یحمارر را را در را ادغام کردند باب
فعلله دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا فهو مدحرج
و ذاک مدحرج دحرج لا تدحرج باب
تفعلل این باب مزید فیه رباعی است و در ماضی
وی یک حرف زاید است تدحرج یتدحرج تدحرجا
فهو متدحرج امر تدحرج نهی لا تتدحرج باب
افعنلال احرنجم یحرنجم احرنجاما فهو محرنجم و ذاک محرنجم
امر احرنجم نهی لا تحرنجم این نیز مزید فیه رباعی بود و در ماضی
وی دو حرف زاید است باب افعلال
اقشعر یقشعر اقشعرارا فهو مقشعر امر اقشعر اقشعرر

نهی لا تقشعر لا تقشعر لا تقشعرر و این باب نیز مزید فیه
رباعی است و در ماضی وی دو حرف زاید است
فصل بدانکه افعنلال در مزید فیه ثلاثی
آمده است چون اقعنسس یقعنسس اقعنساسا
که حروف اصولش قعس است و افعوال آمده است
چون اجلوذ یجلوذ اجلواذا و افعیعال آمده است
چون انشوشب ینشوشب انشیشابا و افعنلا آمده است
چون اسلنقی یسلنقی اسلنقاء پس دانسته شد که مزید فیه
ثلاثی را چهارده باب است و در ماضی بعض یک حرف
زاید است و در ماضی بعض دو حرف زاید است و در
ماضی بعض سه حرف زاید است و مزید فیه رباعی را

سه بابست و در ماضی یک باب یک حرف زاید است
و در ماضی دو باب دو حرف زاید است پس در ماضی
ثلاثی یک حرف زاید کنند و دو حرف زاید کنند و سه
حرف زاید کنند و دیگر زاید نکنند و در ماضی رباعی
دو حرف زاید کنند و دیگر نکنند و بدانک مجموع همزه‌هایی
که در اول ماضی مزید فیه ثلاثی و مزید فیه رباعی است
همزه وصل است و همزهٔ وصل در درج کلام بیفتد و
همچنین همزه‌هایی که در اول مصدرها و امرهای این ابواب
باشد همزهٔ وصل است مگر همزه باب افعال که همزهٔ قطع است
و همزه قطع ساقط نشود نه در درج کلام و نه در ماضی و نه
در مصدر و نه در امر فصل بدانک چون ذهب را

به با تعدیه کنی چنین گویی ذهبت به و در بنا مجهول گویی
ذُهِب به ذُهِب بهما ذُهِب بهم ذُهِب بها ذُهِب بهما ذُهِب
بهن ذُهِب بک ذُهِب بکما ذُهِب بکم ذُهِب بکِ ذُهِب بکما
ذُهِب بکن ذُهِب بی ذُهِب بنا و در بنا اسم مفعول گویی
مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم مذهوب بها مذهوب
بهما مذهوب بهن و بدانک الف فاعل و سین استفعل
گاه باشد که فعل لازم را متعدی کند چون سار زید
و سایرته و خرج زید و استخرجته و الله اعلم بالصواب
و الیه المرجع و المآب

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة
و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین اما بعد بدان
ارشدک الله تعالی که این مختصریست در قواعد تصریف
سوالی که چون مبتدی بعد از حفظ مفردات لغة انرا
ضبط کند بر تصریف اسما و افعال قادر گردد و
بیرون آوردن معانی از الفاظ عربیت برو
آسان شود و فهم او قوت گیرد بر دریافتن مسایل
صرفی و دانستن سخنهای عربی از اشعار و امثال

و غیر آن مستعد گردد و باشد که روزگار از
اقران خود بگذرد و بمقصود رسد انشاالله
تعالی فصل در الفاظ چند که دانستن اولا
ضرورتست تصریف گردانیدن اشتقاق شکافتن
لفظی از لفظی مصدر جای بازگشتن ماضی زمان
گذشته حال زمان حاضر مستقبل زمان آینده مضارع
مانند امر فرمودن نهی باز داشتن نفی دور کردن
جحد انکار کردن استفهام خبر پرسیدن تعجب شگفتی
نمودن فاعل کننده مفعول کرده شده مکان
جایگاه زمان وقت آله آلت بدان کار کنند تفضیل
زیادت کردن واحد یکی توحید یکی کردن و یکی

گفتن مثنی دو تثنیه دو کردن و دو گفتن مؤنث ماده
تانیث ماده گفتن مذکر نر تذکیر نر گفتن مصغر
خورد کرده تصغیر خورد کردن و خورد گفتن
منسوب بچیزی باز خواندن مؤکد استوار
کرده تاکید استوار کردن تشدید سخت کردن
و سخت گفتن اسم نام فعل کردن حرف کنار
حاضر و مخاطب نزدیک متکلم سخن گوی غائب
دور معروف دانسته مجهول نادانسته لازم
آنچه جدا نشود متعدی آنچه بگذرد مبالغه بغایت
رسانیدن ملحق در رسانیده الحاق در رسانیدن
مجرد برهنه مزید فیه زیادت کرده در و مشبه

شاخ کرده مثال نمونه جزم بریدن وقف
ایستادن ادغام نهان کردن حرفی در حرفی
فک فرو گشادن حذف انداختن قلب باز
گردانیدن ابدال عوض کردن اسکان
ساکن کردن وزن سنجیدن میزان ترازو
ثقیل گران خفیف سبک صحیح تن درست
معتل علت ناک اجوف میان تهی ناقص ناتمام
لفیف برهم پیچیده مقرون یار کرده مفروق
جدا کرده مضاعف دوتا کرده حرکت جنبیدن
سکون آرام گرفتن امتناع باز ایستادن عدم
نیستی وصل پیوستن قطع جدا کردن و بریدن

لغت زبان التقا بهم رسیدن اعلال تغییر حروف
علت است بیکی از سه وجه قلب و حذف و اسکان

فصل کلمه لفظی است که از برای معنی
مفرد نهاده باشند و کلمه بر سه قسم است اسم و فعل
و حرف اسم کلمه است که معنی اش نام چیزی باشد
چون رجل و فرس و فعل کلمه است که معنی اش
کردن کاری باشد چون نصر یاری کرد و حرف
کلمه است که معنی اش نه نام چیزی باشد و نه کردن
کاری چون مِنْ از و فی در و این مختصر بر دو باب است
اول در تصریف افعال دویم در تصریف اسما

باب در تصریف افعال بدانکه حروف
بر دو گونه است اصول و زیاده حروف اصول
آنست که همیشه در فعل باقی باشد لفظا چون ضاد
و را و با در ضرب یا تقدیرا چون واو در یَعِدُ که در
اصل یَوْعِدُ بوده است واو در میان یا و کسره
افتاده بود و بر سه ثقیل بودند واو را حذف
کردند یَعِدُ شد و حروف زیاده آنست که در بعض
از احوال بیفتد چون یا در یضرب و حروف
زیاده ده است اَلْیَوْمَ تَنْسَاهُ

فصل بدانکه فعل بر دو قسم است ثلاثی و رباعی ثلاثی
آنست که حروف اصولش سه باشد چون نصر و
رباعی آنست که حروف اصولش چهار باشد چون

دحرج یدحرج فصل بدانکه میزان کلام عرب
فا و عین و لام است زیرا که ایشان فعل را باین
سه حرف وزن می کنند یعنی در برابر حرف اول
از اصول فا می نهند و در برابر حرف دویم عین
و در برابر حرف سیوم لام و در برابر حرف
چهارم در رباعی هم لام بر وجهی که حروف
میزان در حرکات و سکنات موافق حروف
فعل باشند چنانکه گویی نَصَرَ بر وزن فَعَلَ است
و یَنْصُرُ بر وزن یَفْعُلُ و دَحْرَجَ بر وزن فَعْلَلَ
و یُدَحْرِجُ بر وزن یُفَعْلِلُ و اگر در فعل حرفی زیاده
باشد در میزان بعینه باز آورند چون یا در یَنْصُرُ

و یدحرج فصل بدانکه فعل بر هفت نوع است
صحیح و معتل و اجوف و ناقص و لفیف و مهموز
و مضاعف صحیح آنست که حروف اصولش از حروف
علة و همزه و تضعیف خالی باشد چون نصر ینصر
و او را سالم نیز گویند و حروف علة سه است واو
و الف و یا معتل آنست که فاء فعلش حرف علة باشد
واوی چون وَعَدَ و یائی چون یَسَرَ و او را در
ثلاثی مجرد ذو الثلاثة گویند و اجوف آنست که عین
فعلش حرف علة باشد واوی چون قال و یائی
چون باع که در اصل قَوَلَ بوده است واو متحرک
بود ما قبل مفتوح بالف قلب کردند قال شد باع

اصل بَیَعَ بود یای بود متحرک ماقبل مفتوح بالف
قلب کردند باع شد و ناقص آنست که لام فعلش
از حروف علة باشد واوی چون غَزا و یایی چون
رَمَی و لفیف آنست که درو دو حرف علة باشد
واو بر دو گونه است مقرون و مفروق
مقرون آنست که عین و لامش از حرف علة
باشد چون قَوِیَ و مفروق آنست که فا و لامش
از حرف علة باشد چون وُقِیَ و مهموز آنست
که یکی از حروف اصولش همزه باشد و آن بر سه
وجه است مهموز الفا و مهموز العین و مهموز اللام
مهموز الفا آنست که فا فعلش همزه باشد چون اَکَلَ

و آنرا قطع گویند و مهموز العین آنست که عین فعلش
همزه باشد چون سَأَلَ و آنرا نَبْر نیز گویند و
مهموز اللام آنست که لام فعلش همزه باشد چون
قرأ و آنرا ایمز گویند و مضاعف ثلاثی آنست
که عین و لامش از یک جنس باشند و صحیح چون مَدَّ که
در اصل مَدَدَ بود دال اول را ساکن
کردند و در ثانی ادغام کردند مدّ شد و مضاعف
رباعی آنست که فا و لام اول و عین و لام دویم
از یک جنس باشند و صحیح چون سَلْسَلَ و کَبْکَبَ و قَلْقَلَ
و بدانکه در باب فَعُلَ یَفعُلُ بضم عین ماضی و مضارع
و باب انفعال و هر سه باب مزید فیه رباعی لازم اند

فایده بدانکه فعل بر دو ضربست لازم و متعدی
لازم آنست که فعل از فاعل جدا نشود و بمفعول
تعلق نگیرد چون قعد زید نشست زید و متعدی
آنست که فعل از فاعل جدا شود و بمفعول به واقع
شود چون نصر زید عمروا فایده بدانکه لازم
را در ثلاثی یکی از سه وجه متعدی توان ساخت
یکی آنکه همزه در اول او زیاده کنند چون اُذْهِبَ
زید عمروا ابر و زید عمرا دویم آنکه عین فعلش را
تضعیف کنند یعنی مشدد سازند چون ذَهَّبَ زید
عمروا ابیر و زید عمروا سیوم آنکه حرف جر را در مفعولش
برند چون قعد زید بعمرو بنشاند زید عمرو را و ذهب

زید بعمرو ببر و زید عمرو را و این عمل سیوم در غیر
ثلاثی مجرد هم روا باشد چون انطلق زید بعمرو و
رها کرد زید عمرو را فایده بدانکه فعل بر
دو گونه است مجرد و مزید فیه مجرد آنست که در و
حرفی زیاده نکرده باشند تا او را نقل کنند ببابی دیگر
چون نصر در ثلاثی و دحرج در رباعی و مزید فیه
آنست که در و حرفی زیاده کرده باشند یا بیشتر
تا او را نقل کنند ببابی دیگر چون اَکْرَمَ در ثلاثی
و تَدَحْرَجَ در رباعی همزه را در اکرم زیاده کرده اند
و تا در تدحرج و مزید فیه را منشعبه نیز گویند

فصل بدانکه فعل ثلاثی مجرد بر شش باب است

روان شد

فَعَلَ یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ و فَعَلَ یَفْعِلُ چون ضَرَبَ
یَضْرِبُ و فَعِلَ یَفْعَلُ چون شَرِبَ یَشْرَبُ و این
سه باب را اصول و دعایم الابواب گویند
و علامة ابواب اصول آنست که عین فعل ماضی در
حرکت مخالف عین فعل مضارع باشد و فَعَلَ یَفْعَلُ
و این باب را شرط آنست که عین فعل یا لام فعل
او از حروف حلق باشد و حروف حلق شش است
همزه و ها و عین و حا و غین و خا چون سَأَلَ یَسْأَلُ
و مَنَعَ یَمْنَعُ و فَتَحَ یَفْتَحُ و لَدَغَ یَلْدَغُ و زَهَقَ یَزْهَقُ
و سَلَخَ یَسْلَخُ و أَبَی یَأْبَی شاذ است و فَعُلَ یَفْعُلُ و این
باب خاص است بافعال طبیعت چون حَسُنَ یَحْسُنُ و کَرُمَ

یَکْرُمُ و بدین سبب افعال این باب همه لازم باشد
و متعدی نیامده است الا حَبَّ یَحُبُّ فهو حبیب و این
شاذ است و فَعِلَ یَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ و این باب
اندک است لغتی چند بیش نیست و این سه باب را
ابواب فروع گویند و علامت ابواب فروع
آنست که عین فعل ماضی در حرکت موافق عین فعل
مضارع باشد و رباعی مجرد یک باب است فَعْلَلَ
یُفَعْلِلُ فَعْلَلَةً و فِعْلَالًا چون دَحْرَجَ یُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً
و دِحْرَاجًا و رباعی مزید سه باب است تَفَعْلَلَ یَتَفَعْلَلُ
تَفَعْلُلًا چون تَدَحْرَجَ یَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجًا و اِفْعَنْلَلَ
یَفْعَنْلِلُ اِفْعِنْلَالًا چون اِحْرَنْجَمَ یَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجَامًا و اِفْعَلَلَّ

يَفْعَلِلُّ افْعِلالاً چون اقْشَعَرَّ يَقْشَعِرُّ اقْشِعْرارًا و مزيدٌ فيه
ثلاثي بيست و شش باب است و آن بر دو قسم است
چهارده ملحق و دوازده غير ملحق ملحق آنست
كه زيادتي در وي براي زيادتي معني [وزن] باشد و بس
غير ملحق آنست كه زيادتي در وي براي زيادتي معني
باشد اما ملحق بدحرج شش باب است شَمْلَلَ حَوْقَلَ بَيْطَرَ
جَهْوَرَ شَرْيَفَ سَنْبَلَ قَلْنَسَ قَلْسَى قَلْسَى در اصل قَلْسَيَ
بود ياي بود متحرك ما قبل مفتوح بالف قلب كردند
قلسي شد و ملحق بتدحرج چهار است تَجَلْبَبَ تَجَوْرَبَ
تَشَيْطَنَ تَرَمْسَكَ و ملحق باحرنجم دو باب است اقْعَنْسَسَ
اسْلَنْقَى اسْلَنْقَى در اصل اسْلَنْقَيَ بود ياي بود متحرك ما قبل
مفتوح بالف قلب كردند اسلنقى شد اما غير ملحق دوازده
باب است اول باب افعال است اَخْرَجَ يُخْرِجُ اخراجا
تفعيل كَرَّمَ يُكَرِّمُ تكريما مُفاعلة عارَضَ يُعارِضُ مُعارَضةً
افتعال اقْتَدَرَ يَقْتَدِرُ اقْتِدارًا انفعال انْقَلَبَ يَنْقَلِبُ
انقلابا تفعّل تَفَضَّلَ يَتَفَضَّلُ تَفَضُّلاً تفاعل تَقارَبَ يَتَقارَبُ
تقاربا استفعال اسْتَغْفَرَ يَسْتَغْفِرُ اسْتِغْفارًا و اين چهار
باب را منشعبه قياسيه گويند افعيعال اعْشَوْشَبَ
يَعْشَوْشِبُ اعْشيشابا افعوّال اعْلَوَّطَ يَعْلَوِّطُ اعْلِوّاطا
افعيلال احْمارَّ يَحْمارُّ احْميرارا افعلال اشْهَبَّ يَشْهَبُّ
اشهبابا پس مجموع ابواب افعال سي و شش باب باشد
فائده بدانكه در دوازده باب

حرف مضارعه مضموم باشد و در باقی مفتوح
قاعده بدانکه فعل بر دو صیغه است معروف
و مجهول معروف آنست که فاعل فعل معلوم باشد
و مذکور و این در لازم و متعدی تواند بود
لازم چون قعد زید بنشست زید که قعد فعل لازم
است و زید فاعل و متعدی چون ضرب زید
عمرو اکه ضرب فعل متعدی است و زید فاعل و
و عمرو مفعول و مجهول آنست که فاعل فعل معلوم
و مذکور نباشد و مفعول را بجای فاعل نهاده باشند
و این در فعل لازم نتواند بود خاص باشد بفعل
متعدی چون ضُرِبَ زیدٌ زده شد زید که ضرب

فعل متعدی است و فاعل وی معلوم نیست و زید
مفعول بجای فاعل نهاده اند قاعده بدانکه
علامت معروف از بیست و پنج باب بی همزه در فعل ماضی
آنست که حرف اول مفتوح باشد چون نصر و دحرج
و اَخْرَجَ و تَفَضَّلَ و از زیاده با همزهٔ وصل آنست
که حرف سوم مفتوح باشد چون اِقْتَدَرَ و اِسْتَخْرَجَ و
اِقْشَعَرَّ و حرکت همزه را اعتبار نیست زیراکه در
درج ساقط می شود و در مضارع از بیست و چهار
باب غیر باب اِفْعَال و مُفَاعَلَه و تَفْعِیل و فَعْلَلَ و
ملحقاتش آنست که حرف مضارعه مفتوح باشد چون
یَنْصُرُ و یَسْتَخْرِجُ و یَتَفَضَّلُ و یَتَدَحْرَجُ و از دوازده

باب ما قبل آخر مکسور باشد چون یُخَرِّجُ و یُعَارِضُ
و یُکرِمُ و یُدَحرِجُ و یَتَسَلسَلُ اما علامت مجهول در ماضی از
مجرده باب بی همزهٔ وصل و بی تاء مزیده آنست که
حرف اول مضموم باشد و ما قبل آخر مکسور چون نُصِرَ
و اُخرِجَ و ضُرِبَ و الف بسبب ضمهٔ ما قبل بواو منقلب
شده است و از یازده باب با همزهٔ وصل آنست
که حرف سیوم مضموم باشد و ما قبل آخر مکسور چون
اُقتُدِرَ و اُستُخرِجَ و حرکه همزه را اعتبار نیست زیرا
که در درج ساقط می شود و از سه باب با تاء
مزیده آنست که حرف اول و دویم مضموم باشد
و ما قبل آخر مکسور چون تُفُضِّلَ و تُقُورِبَ و الف

بسبب ضمهٔ ما قبل بواو منقلب شده است و در مضارع
علامت مجهول از بیست و چهار باب غیر باب افعال
و مُفَاعَلَه و تَفعِیل و فَعلَلَه و ملحقاتش آنست که ما
قبل آخر مفتوح باشد چون یُخرَجُ و یُعَارَضُ و یُکرَمُ
و یُدَحرَجُ و یُتَسَلسَلُ فاعلم بدانکه تصریف گردانیدن
یک اصلست بالفاظ مختلفه یعنی تصریف آنست که
یک اصل را بگیرند و بگردانند بالفاظ مختلفه که هر
لفظی را معنی دیگر باشد و اصل بر دو قسم است اصل
فعل و آنرا مصدر خوانند و اصل اسم و آنرا اسم جنس
گویند و مصدر اسمی است که دلالت کند بر حدث
و بس و افعال و اسماء متصله بافعال از و مشتق باشند

فائده بدانکه اشتقاق شکافتن لفظی است از
لفظی دیگر بچهار شرط اول موافقت در ترکیب یعنی
در حروف اصول دویم مناسبت در معنی مصدر سیوم
مخالفت در صیغه یعنی در وزن چهارم انکه در مشتق
معنی باشد زیاده از معنی اصل چنانکه کویی ناصر مشتق است
از نصر زیرا که ناصر را از نصر بیرون آورده اند
و هر چهار شرط در وی حاصل است اما شرط اول
موافقت در ترکیب حاصل است زیرا که در حروف
اصول موافق اند اما شرط دویم مناسبت در معنی
حاصل است زیرا که معنی مصدر در هر دو موجود است
اما شرط سیوم مخالفت در صیغه حاصل است زیرا که

ناصر بر وزن فاعل است و نصر بر وزن فَعْل اما
شرط چهارم زیادتی در معنی حاصل است زیرا که ناصر
بعد از دلالت بر حدث دلالت بر فاعل نیز می کند
فائده بدانکه در هر مصدری هشت فعل مشتق است
ماضی و مضارع و امر و نهی و نفی و استفهام و جحد
و تعجب و پنج اسم اگر مصدر متعدی باشد اسم فاعل
واسم مفعول واسم زمان و مکان واسم آلت
واسم تفضیل و اگر لازم بود اسم مفعول نباشد
اما صفه مشبهه باشد فائده بدانکه ماضی فعلی است
که دلالت کند بر حدث در زمانی پیش از زمانی خبر
چون نصر و مضارع فعلی است که دلالت کند بر حدث

در زمانی آینده یا در زمانی حال بانک حرف مضارعه
در اول ماضی برند و حروف مضارعه چهار است
أَنَیْتُ همزه را برای واحد متکلم چون أَنْصُرُ
نون برای تثنیه و جمع متکلم چون نَنْصُرُ و یا برای
چهار کس سه مذکر غایب چون یَنْصُرُ یَنْصُرَانِ یَنْصُرُونَ
و یکی جمع مؤنث غایب چون یَنْصُرْنَ و تا برای
هشت کس سه مذکر حاضر چون تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ تَنْصُرُونَ
و سه مؤنث حاضر چون تَنْصُرِینَ تَنْصُرَانِ تَنْصُرْنَ
و دو برای واحد و تثنیه مؤنث غایب چون تَنْصُرُ
تَنْصُرَانِ امر فعلی است که دلالت کند بر طلب فعل
در زمانی مضارع فاعل بدانکه امر را از مضارع

گیرند زیرا که ماضی گذشته است اما غایب و متکلم را
طریق آنست که لام مکسوره در اول مضارع برند
و آخر را جزم کنند بحذف حرکه یا بحذف نون در تثنیه
و جمع یا بحذف حرف آخر در ناقص چون لِیَنْصُرْ
لِیَنْصُرَا لِیَنْصُرُوا لِتَنْصُرْ لِتَنْصُرَا لِیَنْصُرْنَ متکلم لِأَنْصُرْ
لِنَنْصُرْ اما امر حاضر را طریق آنست که حرف مضارعه
از مضارع حذف کنند و بنگرند که ما بعد حرف مضارعه
متحرک است یا ساکن اگر متحرک باشد آخر را جزم کنند
امر باشد چون عِدْ از تَعِدُ و دَحْرِجْ از تُدَحْرِجُ و اگر
ما بعد حرف مضارعه ساکن باشد چون تَنْصُرُ همزه را
بضم کنند چون اُنْصُرْ و اگر حرف سیوم مفتوح باشد

چون تَشْرَبُ یا مکسور باشد چون تِضرِب همزه را کسره کن
چون اِضرِب و اِشرَب نهی فعلی است که دلالت
کند بر طلب امتناع از فعل در زمان مستقبل با آنک لا
جازمه در اول مضارع برند و آخر را جزم کنند چون
لاتنصر نفی فعلی است که دلالت کند بر عدم فعل با آنک
ما نافیه در اول ماضی برند چون ما نصرَ یا لا یا لن در مضارع
برند چون لایضرِبُ و لن یضرِبَ جحد فعلی است که
دلالت کند بر انکار ماضی با آنک لم یا لما در مضارع
برند و لم ولما لفظ مضارع را جزم کنند چون لم ینصر ولما
ینصر و معنی مضارع را بماضی کردانند چنانک کویی
لم ینصر یاری نکرد استفهام فعلی است که دلالت کند

بر طلب خبر یعنی بر طلب دانستن فعلی از فاعل مخاطب
با آنک حرف استفهام یعنی هل یا همزه در ماضی برند چون
هل نصرَ و أنصرَ یا در مضارع برند چون هل ینصر و أینصر
تعجب فعلی است که دلالت کند بر خوش آمدن
چیزی هوا او را دو صیغه است ما أفعلَه و أفعِل به چون
ما أنصرَه و أنصِر به اسم فاعل اسمی است مشتق از
مصدر که دلالت کند بر آنکس که فعل بدو قایم است
یعنی حدوث و صیغه او در ثلاثی مجرد از فَعَلَ فاعل باشد
با آنک الفی بعد از فا فعل زیاده کنند و ماقبل آخر مکسور باشد
چون ناصر و عالم در متعدی و فَعِلَ چون فَرِحَ در لازم
و از فَعُلَ فعیلٌ چون کَرُمَ کریم یعنی از مصدری که ماضی

وی بر وزن فَعِل باشد اسم فاعل بر وزن فعیل آید
فاعل بدانکه در الوان و عیوب اسم فاعل بر
وزن اَفْعَل باشد برای مذکر چون اَحْمَر و اَعْرَج و اَدْعَج
و بر وزن فَعْلاء برای مونث چون امراة حمراء و
عَرْجاء و دَعْجاء و در اوصاف سریعة الزوال یعنی صفتی
که زود زایل شود چون جوع و عطش بر وزن فَعْلان
باشد برای مذکر چون رجل جوعان و عطشان و شبعان
و ریّان و برای مؤنث بر وزن فَعْلی باشد چون
امراة جوعی و عطشی و شبعی و ریّا و مبالغه اسم فاعل
بر چهارده وزن است قتّال و حسّان و مجرّب و
صدّیق و طوّال و غفور و مطعان و مسکین و شهید

و ثمره و علّامة و فروقة و مضرابة و داویة و شعره و
قیرش و صیغه اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد بر وزن
مضارع معروف آن مصدر باشد بعد از تبدیل حرف
مضارعه بمیم مضمومه و کسر ما قبل آخر چون مُستخرِج
اسم مفعول اسمی است مشتق از مصدر متعدی
که دلالت کند بر آنکس که فعل بر و واقع شود و صیغه
او از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول باشد چون منصور
و چند بنا شاذ آمده است چون رکوب و ذبح و
مارد فاعل بدانکه فعیل بمعنی فاعل و مفعول
آمده است چون کارم و قتیل و جریح بمعنی مقتول
مجروح و بدانکه فاعل و مفعول بر لفظ مصدر آمده است

کریم بمعنی [illegible]

جون رجل عَدْلٌ و صَوْمٌ بمعنی عادلاً و صائماً و بمعنی خَلْقُ
الله بمعنی مخلوق الله و عِلْمُ الله بمعنی مَعْلومُ الله و
مبالغه اسم مفعول بر وزن فُعْلَة باشد جون ضُحَكَة و
سُخْرَة و اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد بر وزن مضارع
مجهول آن مصدر باشد بعد از تبدیل حرف مضارعه بمیم
مضمومه و فتح ما قبل آخر جون مستخرَج [صفت مشبهه]
اسمی است مشتق از مصدر لازم که دلالت کند برانکه
فعل بدو قایم بود بمعنی ثبوت و صیغه او مضبوط
نیست اما بر وزن فاعل و مفعول نباشد جون حَسَنٌ
وصف اسم مکان اسمی است مشتق که دلالت کند بر
جای فعل اسم زمان اسمی است مشتق که دلالت کند بر وقت

فعل و صیغهٔ زمان و مکان از ثلاثی مجرد و از یفعُل و
یفعَل بضم و فتح عین و ناقص مطلقا بر وزن مَفْعَل باشد
بفتح عین جون مقتَل و مشرَب و مرمیٰ و از یفعِل و مثال
مطلقا بر وزن مفعِل آید بکسر عین جون مضرِب و موعِد
و از یفعُل بضم عین چند لغه شاذ آمده است بر وزن
مفعِل بکسر عین جون منجِد و منبِت و مشرق و مغرب
و مطلع و مسکن و مفرق و مسقط و مغرف و قیاس
در همه فتح عین است زیرا که مضارعش یفعُل است
بضم عین و اسم زمان و مکان از غیر ثلاثی مجرد بر وزن
اسم مفعول آن باب باشد مصدر میمی در ثلاثی مجرد
بر وزن مفعَل باشد بفتح عین و در غیر ثلاثی بر وزن اسم

مفعول اسم آلت اسمی است مشتق که دلالت کند بر آنچه
فعل بدان کنند و صیغهٔ او از ثلاثی مجرد بر سه وزن است
مِفعال چون مِفتاح و مِفعَل چون مِحلَب و مِفعَلة چون
مِکنَسة و اسم آلت از غیر ثلاثی نمی آید اسم تفضیل
اسمی است مشتق که دلالت کند بر زیادتی فعل و صیغهٔ
او در ثلاثی بر وزن اَفعَل باشد برای مذکر چون
رجل اَفضَل و فُعلی باشد برای مؤنث چون امرأة
فُضلی بدانکه این شش اسم را با مصدر اسماء متصله بافعال
گویند فاعل بدانکه بنای چند دیگر هست مشتق برای
معانی چند دیگر که دانستن آن ضرورتست چون فَعیل
برای هم کار چون جَلیس و ندیم و فَعیلة برای طعامهای

ساخته چون هَریسة و عَصیدة و فَعول برای داروها
چون لَعوق و نَطول و برای آنچه فعل بدان کنند چون
غَسول و سَحور و فُعال برای رنجها چون سُعال و زکام
و از برای آوازها چون نُغام و خُوار و فُعالة برای آنچه
از کار بیفتد چون نُخالة و قُلامة و برای مرد کار چون قُصارة
و قیامة و فِعال برای آنچه محیط شود بر چیزی چون لِحاف
و رِداء و اِزار و باشد که تا تأنیث در آورند چون عِمامة
و عِصابة و فَعلَلة برای حکایت از آوازها چون خَشخَشة
و صَلصَلة و مَفعَلة برای سبب چیزی کقوله علیه السلام
الولد مَبخلة مَجبنة و برای مکانی که چیزی در وی بسیار باشد
چون مَطبخة مَشعلة مَقثاة و اُفعولة برای آنچه بازی کنند

جون اُضحوكة واُعجوبة و فُعلة براي قدري از چيزي جون لُقمة و
كُتلة و عُلقة و فَعلة براي مرة جون ضَربة و شَربة واكلة و فِعلة
براي پاره از چيزي جون كِسرة و خِرقة و فُعَيل براي تصغير
جون قُرَيش و جُمَيل و صيغه مجموع و مثنى هم ازين قبيل باشد

فصل بدانكه تصريف فعل آنست كه بگيرند يك اصل را
وبگردانند و حاصل كنند ازو الفاظ مختلفه كه هر لفظي را معني
ديگر باشد جنانكه از نَصْر حاصل كنند نَصَرَ براي ماضي و ينصر براي
مضارع وانصر براي امر ولا تنصر براي نهي و ما نصر براي
نفي ماضي وما ينصر براي نفي مستقبل و لم ينصر براي جحد وهل ينصر
براي استفهام و ما انصره و انصر به براي تعجب و ناصر
براي اسم فاعل و منصور براي اسم مفعول و منصر براي

اسم مكان و زمان و منصر و منصار و منصرة براي اسم آلت
و انصر و نصري براي اسم تفضيل

فصل در سؤالاتي جند مفيد موقوف بر قواعد گذشته مثلا نصر جه
كلمه است ترجمه اش جيست جه نوع است جه قسم است
جه ضرب است جه صيغه است از كدام باب است تصريفش
با فعال جه گونه است جرا جهارده صيغه بيش نيامده است
جرا جهارده صيغه بيش نيامده است جرا صحيح است جرا ثلاثي
است جرا مجرد است جرا متعدي است جرا لازم است و امثال
آن

فصل در تصريف فعل ثلاثي مجرد و آن از همه ابواب
آمده است مصدرش از باب فَعَلَ يَفْعُلُ النصر ياري كردن
امثله ماضي جهارده است و قياس آنست كه بيجده بودي زيراكه

هر فعلی را لا بدّ است از فاعل و فاعل فعل یا متکلم باشد یا مخاطب
یا غایب و هر یکی ازین سه یا مذکر باشد یا مؤنث و هر یکی ازین
شش یا واحد یا تثنیه یا جمع و سه در شش هیجده باشد اما چون
در متکلم میان تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث فرق نکرده اند
چهار وجه ساقط شد چهارده بماند شش برای غایب
از بهر مذکر و سه از بهر مؤنث از آن مذکر نصر نصرا نصروا
و از آن مؤنث نصرت نصرتا نصرن و شش برای مخاطب
سه از بهر مذکر و سه از بهر مؤنث از آن مذکر نصرتَ نصرتما
نصرتم و از آن مؤنث نصرتِ نصرتما نصرتنّ و دو برای
متکلم از برای واحد متکلم مذکر و مؤنث نصرتُ و از برای
تثنیه و جمع متکلم مذکر و مؤنث نَصَرْنَا [illegible] بدانکه

در هر مثالی یازده قید اعتبار باید کرد تا وقوف تمام حاصل
آید مثلا نصر گویند بر وزن فعل است فعل ماضی ثلاثی مجرد
صحیح معروف متعدی از برای واحد مذکر غایب از باب
فعَل یفعُل و در مجهولش همین یازده قید اعتبار باید کرد اما
بجای معروف مجهول گویند نُصِر نُصِرا نُصِروا نُصِرت نُصِرتا
نُصِرن نُصِرتَ نُصِرتما نُصِرتم نُصِرتِ نُصِرتما نُصِرتنّ نُصِرتُ
نُصِرنا بدانکه ضمیرها در معروف برای فاعل است و در
مجهول برای مفعول امثله مضارع هم چهارده است بر
ترتیب ماضی ینصر ینصران ینصرون تنصر تنصران ینصرن
تنصر تنصران تنصرون تنصرین تنصران تنصرن انصر ننصر
امثله امر غایب لِیَنْصُرْ لِیَنْصُرا لِیَنْصُروا لِتَنْصُرْ لِتَنْصُرا لِیَنْصُرْنَ

امر حاضر انصر انصرا انصروا انصری انصرا انصرن لانصرن لتنصر
بدانکه نون جمع مؤنث بجزم ساقط نمی شود زیرا که عوض
واو ضمیر است و نونهای دیگر ساقط شوند زیرا که عوض
حرکت اند مجهولش همه بلام باشد لینصر لینصرا لینصروا لتنصر
لتنصرا لینصرن لتنصر لتنصرا لتنصروا لتنصری لتنصرا لتنصرن
لانصر لننصر امثله نهی لا ینصر لا ینصرا لا ینصروا لا تنصر
لا تنصرا لا ینصرن لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا لا تنصری لا تنصرا
لا تنصرن لا انصر لا ننصر مجهولش لا ینصر لا ینصرا لا ینصروا
لا تنصر لا تنصرا لا ینصرن لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا لا تنصری
لا تنصرا لا تنصرن لا انصر لا ننصر امثله نفی ماضی ما نصر ما نصرا
ما نصروا تا باخر مجهولش ما نصر تا باخر امثله نفی مستقبل لا ینصر تا

باخر مجهولش لا ینصر تا باخر امثله استفهام ماضی هل نصر تا باخر
مجهولش هل نصر تا باخر استفهام مستقبل هل ینصر تا باخر
مجهولش هل ینصر تا باخر **فاعل** بدانکه امر و نهی و
استفهام و نفی و مستقبل را تاکید کنند بنون ثقیله چون
انصرنّ انصرانّ انصرنّ انصرنّ انصرانّ انصرنانّ بدانکه
الف در جمع مؤنث برای آنست که تا فصل کنند میان
نون ضمیر و نون تاکید و این نون بعد از الف مکسور
باشد و در باقی مفتوح و نون خفیفه مطلقا در تثنیه
و در جمع مؤنث نرود چون انصرنْ انصرنْ انصرنْ
و نفی و نهی و استفهام برین قیاس تعجب ما انصره و
انصر به اسم فاعل شش است ناصر ناصران ناصرون و

نُصّار و نُصَر و نُصَرة ناصرة ناصرتان ناصرات و
نواصر اسم مفعول هم شش است منصور منصوران
منصورون منصورة منصورتان منصورات و مناصر
اسم زمان و مکان مَنصَر بسه و جمع نتوان کرد اسم آلت
مِنصَر و مِنصار و مِنصَرة اسم تفضیل أنصَر نظر این
مصدر از باب فَعَلَ یَفعُلُ بود بفتح عین ماضی و ضم مضارع
با بهای دیگر برین قیاس کنند بی هیچ تفاوت الا آنکه
از فعل یفعل بضم عین ماضی و مضارع که لازم است
مجهول و اسم مفعول نیاید باب ———— در تصریف
فعل ثلاثی مجرد مثال او از پنج باب آخر آمده است
از باب اول وَجَدَ یَجُدُ شاذ آمده است مصدر مثال

واوی از باب فَعَلَ یَفعِلُ بفتح عین ماضی و کسر مضارع
الوَعد وعده کردن ماضی وَعَدَ چون ضَرَبَ مجهولش
وُعِدَ چون ضُرِبَ تا بآخر مضارع یَعِدُ یعدان یعدون
تَعِدُ تعدان یَعِدنَ تَعِدُ تعدان تعدون تعدین تعدان
تَعِدنَ أَعِدُ نَعِدُ اعلالش یعد در اصل یَوعِدُ بوده است
چون یضرب واو میان یا و کسره افتاده بود و سه
ثقیل بودند واو را حذف کردند یعد شد سوال
اگر پرسند چرا یا را یا کسره را حذف نکردند جواب
گوییم زیرا که یا دلالت می کند بر مضارع و کسره دلالت
بر باب اما از حذف واو هیچ خلل نبود و باقی امثله
بر یعد حمل کردند چون یَهَبُ مفتوح العین که در اصل یوهب بوده است

بود دانت باوجود آنکه واو در میان یا وکسره نیست
بلکه میان یا و فتحه است اما چون در یعد مکسور العین این
عمل کرده اند این باب را نیز بر وی حمل کردند تا باب
مطرد باشد مجهولش یُوعَدُ یوعدان یوعدون تا باخر
امثله امر غایب لیَعِدْ لیَعِدا لیعدوا لتَعِدْ لتَعِدا لیعدن
امر حاضر عِدْ عِدا عِدوا عِدی عِدا عِدْنَ لاَعِدْ لنَعِدْ اعلالش
لیَعِدْ مضارعش یعد از اعلال یعد بود لام امر در آمد
آخر را جزم کردند بحذف حرکت لیعد شد لیعدا مضارعش
یعدان از اعلال یعدان بود لام امر در آمد آخر را جزم
کردند بحذف نون لیعدا شد لیعدوا مضارعش یعدون از
اعلال یعدون بود لام امر در آمد آخر را جزم کردند

بحذف نون لیعدوا شد عِدْ مضارعش تَعِدُ از اعلال تَعِدُ
بود حرف مضارعه را از مضارع حذف کردند
تا بعد وی متحرک بود آخر را جزم کردند عِدْ شد تاکید
بنون ثقیله لیَعِدَنَّ تا باخر مخاطبش عِدَنَّ تا باخر تاکید
بنون خفیفه لیَعِدَنْ تا باخر مخاطبش عِدَنْ تا باخر متکلم
ثقیله لاَعِدَنَّ لنَعِدَنَّ خفیفه لاَعِدَنْ لنَعِدَنْ مجهولش
همه بلام باشد لیُوعَدْ چون لیضرب امثله نهی لا یعد لا یعدا
لا یعدوا لا تعد لا تعدا لا یعدن لا تعد لا تعدا لا تعدوا
لا تعدی لا تعدا لا تعدن لا اعد لا نعد اعلالش
لا یعد مضارعش یعد از اعلال یعد بود لا نهی در آمد آخر را
بجزم کردند بحذف حرکت لا یعد شد باقی بر قیاس آخر غا

نفی ماضی ما وعد مجهولش ما وُعِد چون صحیح تا آخر استفهام
بر قیاس نفی تعجب ما اَوْعَدَه واَوْعِدْ به اسم فاعل واعد
چون ضارب تا آخر اسم مفعول موعود چون مضروب
تا آخر اسم زمان ومکان موعِد چون مضرب اسم آلت
میعَدٌ ومیعادٌ ومیعَدَةٌ اعلالش میعَدٌ در اصل مِوْعَدٌ بود
واو ساکن بود ماقبل مکسور بیا قلب کردند میعاد شد
اسم تفضیل اَوْعَدُ وعُدا وعُدا ومثال یایی بر قیاس صحیح
بی تفاوت چون یَسَرَ یَیْسِرُ تا آخر اما از باب فعل
یفعل بفتح عین ماضی ومضارع بَجَلَ یَبْجَلُ نیز روا باشد

باب ... در تصریف فعل ثلاثی مجرد اجوف

واو از سه باب اصول آمده است مصدرش از باب فَعَلَ یَفْعُلُ
بفتح عین ماضی وضم مضارع ماضی قال قالا قالوا قالت
قالتا قُلْنَ قُلْتَ قلتما قلتم قلتِ قلتما قلتنّ قلت قلنا اعلالش
قال در اصل قَوَلَ بود واو متحرک ماقبل مفتوح بالف
قلب کردند قال شد قُلْنَ در اصل قَوَلْنَ بود چون نَصَرْنَ
واو متحرک ماقبل مفتوح بالف قلب کردند قالن شد التقاء
ساکنین شد میان الف ولام الف را حذف کردند قَلْنَ
شد فتحهٔ قاف را بضمه بدل کردند تا دلیل بود بر واو
محذوف قُلْنَ شد مجهولش قِیلَ قیلا قیلوا قیلت قیلتا
قُلْنَ قُلْتَ قلتما قلتم قلتِ قلتما قلتنّ قلت قلنا اعلالش
قیل در اصل قُوِلَ بود چون نُصِرَ کسره بر واو ثقیل بود
ماقبل نقل کردند بعد از سلب ضمهٔ ماقبل واو ساکن ماقبل

ماقبل مکسور یا قلب کردند قیل شد قلن در اصل قولن بود

چون نصرن همان عمل قیل کردند التقاء ساکنین شد میان

یا و لام یا را حذف کردند قلن شد بدانکه در ماضی اجوف

در پنج صیغه اول از معروف و مجهول عین با الف منقلب شود

اعلال ایشان بقلب باشد و بس و در نه صیغه باقی اعلال

ایشان بقلب و حذف باشد و بس مضارع یقول یقولان

یقولون تقول تقولان یقلن تقول تقولان تقولون

تقولین تقولان تقلن اقول نقول اعلالش یقول در اصل

یقْوُل بود چون ینصر ضمه بر واو ثقیل بود بماقبل نقل کردند

یقول شد یقلن در اصل یقْوُلْنَ بود چون ینصرن همان

عمل یقول کردند التقاء ساکنین شد میان واو و لام واو را

حذف کردند یقلن شد مجهولش یقال یقالان یقالون

تقال تقالان یقلن تقال تقالان تقالون تقالین

تقالان تقلن اقال نقال اعلالش یقال در اصل

یقْوَل بود چون ینصر حرکه واو را بماقبل نقل کردند

یقَوْل شد واو بتقدیر متحرک بود زیرا که سکونش عارضی

است و ماقبلش مفتوح واو را بالف قلب کردند

یقال شد یقلن در اصل یقْوَلْنَ بود چون ینصرن حرکه

واو را بماقبل نقل کردند یقولن شد التقاء ساکنین

شد میان واو و لام واو را حذف کردند یقلن شد

امر غایب لیقل لیقولا لیقولوا لتقل لتقولا لیقلن امر

حاضر قل قولا قولوا قولی قولا قلن لاقل لنقل بدانکه بر معتلی

از مضارع گیرند چون امر و نهی و جحد وغیره بعد از
اعلال آن مضارع گیرند اعلال غایب لیقل مضارعش
بعد از اعلال یقول بود لام امر در آمد آخر را جزم کرد
بحذف حرکه لیقول شد التقاء ساکنین بود میان واو
ولام واو را حذف کردند لیقل شد لیقولا مضارعش
بعد از اعلال تقولان بود لام در آمد آخر را جزم کرد
بحذف نون لیقولا شد لیقلن مبنی است بنون جمع
مؤنث قل مضارعش بعد از اعلال تقول بود حرف
مضارعه را حذف کردند ما بعد حرف مضارعه متحرک بود
آخر را جزم کردند قول شد التقاء ساکنین شد میان واو
ولام واو را حذف کردند قل شد مجهولش همه بلام باشد

لیُقَلْ لیقالا لیقالوا لیقالوا لتقل لتقالا لیقلن لتقل
لتقالا لیقالوا لتقالی لتقالا لتقلن لاُقَلْ لنُقَلْ اعلالش
لیقل مضارعش بعد از اعلال یقال بود لام امر در آمد
آخر را جزم کرد بحذف حرکه لیقال شد التقاء ساکنین شد
میان الف ولام الف را حذف کردند لیقل شد هر جا که
لام فعل متحرک است عین فعل ثابت و هر کجا که لام فعل
ساکن است عین فعل محذوف تاکید بنون ثقیله قولَنَّ
قولانِّ قولُنَّ قولِنَّ قولانِّ قلنانِّ تاکید بنون خفیفه
قولَنْ قولُنْ قولِنْ تاکید بنون مشدده لیقولنّ لیقولانّ
لیقولُنّ لیقولُنّ لیقولانّ لیقلنانّ تاکید بنون خفیفه
لیقولَنْ لیقولُنْ لتقولِنْ نهی لا یقل لا یقولا لا یقولوا

لا تقل لا یقولا لا یقلن لا تقل لا تقولا لا تقولوا لا تقولی لا تقولا
لا تقلن لا اقل لا نقل اعلالش بر قیاس امر غایب مجهولش لا یقل
لا یقالا لا یقالوا تا بآخر اعلالش بر قیاس معروف تاکید بنونین
یعنی ثقیله و خفیفه بر قیاس امر غایب جحد لم یقل لم یقولا لم یقولوا
لم تقل تا بآخر بر قیاس نهی مجهولش لم یُقَل لم یقالا لم یقالوا
تا بآخر نفی ما قال تا بآخر مجهولش ما قیل تا بآخر نفی مضارع ما یقول
مجهولش ما یقال تا بآخر استفهام هل قال هل قیل هل یقول هل یقال
تا بآخر تعجب ما اقوله و اقول به اسم فاعل قایل قایلان قایلون
قُوَّلٌ و قُوَّلٌ و قَوَلَةٌ قایلة قایلتان قایلات و قوایل اعلالش
قایل در اصل قاول بود عین الفعل را در ماضی اعلال کرده
بودند و بالف قلب کرده برای اسم فاعل الفی دیگر زیاده

کرد اند التقاء ساکنین شد میان هر دو الف الف
دوم را که عین فعل است بهمزه قلب کرده اند و کسره
بدو دادند قایل شد اسم مفعول مَقُول مَقُولان مقولون
مقوله مقولتان مقولات مقول در اصل مقوول بود
چون مصدر ضمه بر واو ثقیل بود با قبل نقل کردند
التقاء ساکنین بود میان واو و عین الفعل و واو
اسم مفعول یک واو را حذف کردند مقول شد بر مذهب
بعضی محذوف واو مفعول است پس وزنش مفعل
باشد و بر مذهب بعضی محذوف واو عین الفعل است
پس وزنش مفعول باشد اسم زمان و مکان مقال در
اصل مقول بود چون مضرب حرکه بر واو ثقیل بود با قبل

نقل کردند مقول شد واو بود در اصل متحرک و اکنون
ماقبل مفتوح بالف کردند مقال شد اسم آلت مقول
ومقوال ومقولة اسم تفضیل اقول اقولی

باب در مصدر اجوف یائی از باب فعل یفعل بفتح عین ماضی و
وکسر مضارع البیع بیع کردن ماضی باع بیع تا آخر مضارع
یبیع یباع تا آخر اعلالش چون قال قیل فی یبیع تفاوت
الا آنکه بجای ضمه بر واو کسره بر یا گویند امثله فاعل
همین حکم دارد اما اسم مفعول اینجا مبیع باشد و در اصل
مبیوع بود چون منصور ضمه بر یا ثقیل بود حذف
کردند التقاء ساکنین شد میان یا و واو واو را حذف
کردند ماقبل یا را مکسور کردانیدند جهة مناسبت یا مبیع شد

فصل در تصریف فعل ثلاثی مجرد ناقص
واوی از پنج باب اول آمده است مصدرش الدعاء والدعوة
خوانده ماضی دعا دعوا دعوا دعت دعتا دعون دعوت
دعوتما دعوتم دعوت دعوتما دعوتن دعوت دعونا
اعلالش در اصل دعو بود چون نصر واو متحرک ماقبل مفتوح
بالف قلب کردند دعا شد دعوا واو را بسبب سکون تا
بالف قلب نکردند چون طویل و قوال لیکن دعوا در اصل
دعووا بود ضمه بر واو ثقیل بود حذف کردند التقاء
ساکنین شد میان واو لام الفعل و واو جمع واو لام
الفعل را حذف کردند دعوا شد دعت در اصل دعوت
بود چون نصرت واو متحرک ماقبل مفتوح بالف قلب کردند

دعات شد التقاء ساکنین شد میان الف و تا الف را
حذف کردند دَعَت شد و دَعَتا بسبب حرکة تا الف
محذوف را باز نیاوردند زیرا که تا تانیث در اصل
ساکن بود حرکه او عارضیست مجهولش دُعِی دُعِیا
دعوا دعیت دعیتا دعین دعیت دعیتما دعیتم دعیت
دعیتما دعیتن دعیت دعینا دعی در اصل دعو بود
چون نصر واو ما قبل مکسور را بیا قلب کردند دعی شد
دعیا بر قیاس واحد دعوا در اصل دعیوا بود چون
نصروا ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل نقل کردند بعد از
سلب کسره ما قبل التقاء ساکنین شد میان یا و واو
یا را حذف کردند دعوا شد مضارع یدعو یدعوان

یدعون تدعو تدعوان یدعن تدعو تدعوان
تدعون تدعین تدعوان تدعون ادعو ندعو اعلالش
یدعو در اصل یَدْعُوُ بود چون ینصر ضمه بر واو ثقیل بود
حذف کردند یدعو شد یدعون در اصل یدعُوُون
بود چون ینصرون ضمه بر واو ثقیل بود حذف
کردند التقاء ساکنین شد میان واو لام الفعل و
واو جمع واو لام الفعل را حذف کردند یدعون
شد بر وزن یفعون و یدعون جمع مؤنث بر
اصل خود است تدعین در اصل تدعُوِینَ بود چون
تنصرین کسره بر واو ثقیل بود بما قبل نقل کردند
بعد از سلب ضمه ما قبل التقاء ساکنین شد میان یا و واو

واو را حذف کردند تدعین شد بر وزن تفعین

لفظ

بدانک جمع مذکر و مونث غایب و مخاطب در

یکسانند اما وزن مذکر یفعون است زیرا که لام

فعلش محذوف است برای التقاء ساکنین و وزن

مونث یفعلن است زیرا که بر اصل است مجهولش

یُدْعَی یُدْعَیانِ یُدْعَوْنَ تُدْعَی تُدْعَیانِ یُدْعَوْنَ

تُدْعَی تُدْعَیانِ تُدْعَوْنَ تُدْعَیْنَ تُدْعَیانِ تُدْعَوْنَ اُدْعَی

نُدْعَی اعلالش در تثنیه واو را بیا قلب کردند زیرا

که در چهارم افتاده بود و باقی اعلالها بر قیاس گذشته

امر لِیَدْعُ لِیَدْعُوا لِیَدْعُوا لِتَدْعُ لِتَدْعُوا لِیَدْعُونَ بمخاطب

اُدْعُ اُدْعُوا اُدْعُوا اُدْعِی اُدْعُوا اُدْعُونَ لِاَدْعُ لِنَدْعُ

اعلالش لیدع مضارعش بعد از اعلال یدعو بود

لام امر در آمد آخر را جزم کردند بحذف لام الفعل

لیدع شد ادع مضارعش بعد از اعلال تدعو بود

حرف مضارعه را حذف کردند بعد حرف مضارعه

ساکن شد همزه وصل مضمومه در آوردند از آنک عین

فعل او مضموم بود و آخر را جزم کردند بحذف لام

الفعل ادع شد مجهولش لیُدْعَ تا آخر تاکید بنون ثقیله

لَیَدْعُوَنَّ لَیَدْعُوَانِّ لَیَدْعُنَّ لَتَدْعُوَنَّ لَتَدْعُوانِّ

لَیَدْعُونانِّ اُدْعُوَنَّ اُدْعُوانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ اُدْعُوانِّ

اُدْعُونانِّ لا اَدْعُوَنَّ لَنَدْعُوَنَّ تاکید بنون خفیفه

لَیَدْعُوَنْ لَیَدْعُنْ لَتَدْعِنْ اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ

نهی واستفهام برین قیاس تعجب ما ادعاه وادع به
بمان اعلال ماضی وامر کردند اسم فاعل داع داعیان
داعون ودعاة داعیة داعیتان داعیات و
دواع اعلالش داع در اصل داعو بود چون ناصر
واو را بیا قلب کردند ازانک ماقبلش مکسور بود
داعی شد التقاء ساکنین شد میان یا وتنوین یارا
حذف کردند داع شد داعیان در اصل داعوان
بود واو در چهارم افتاده بود ماقبلش مکسور
بود بیا قلب کردند داعیان شد داعون در اصل
داعوون بود واو در چهارم افتاد ماقبلش مکسور
واو را بیا قلب کردند داعیون شد ضمه بر یا ثقیل بود

بما قبل نقل کردند بعد از سلب کسره ماقبل التقاء ساکنین
شد میان یا و واو یا را حذف کردند داعون شد ودعاة
در اصل دعوة بود چون نصرة واو متحرک ماقبل مفتوح
بالف قلب کردند دعاة شد بر وزن مغز وقضاة ودعاة
پس دال را بضمه بدل کردند تا بر وزن مغز نباشد
دعاة شد ودواع را بمان اعلال واد کردند اسم مفعول
مدعو مدعوان مدعوون مدعوة مدعوتان مدعوات
اعلالش مدعو در اصل مدعوو بود چون منصور
واو را در واو ادغام کردند مدعو شد باقی برین
قیاس اسم زمان ومکان مدعی در اصل مدعو بود
چون منصر واو متحرک ماقبل مفتوح بالف قلب کردند التقاء

ساکنین شد میان الف و تنوین مدعی شد اسم الت مدعو
و مدعا و مدعاة در اصل مدعوة بود واو را بالف
قلب کردند مدعاة شد اسم تفضیل ادعی در اصل ادعو بود
چون انصر واو را بالف قلب کردند ادعی شد

باب در مصدر یایی از باب فعل یفعل الرمی

اند احسن ماضی رمی رمیا رموا رمت رمتا رمین رمیت
رمیتما رمیتم رمیت رمیتما رمیتن رمیت رمینا اعلالش
چون دعی بی تفاوت الا آنکه بجای واو یا گوی مجهولش
رمی رمیا تا باخر اعلالش رموا در اصل رمیوا بود چون
ضربوا ضمه بر یا ثقیل بود و ماقبل نقل کردند بعد از سلب
کسره ماقبل التقا ساکنین شد میان یا و واو یا را حذف

کردند رموا شد بر وزن فعوا مضارعش یرمی یرمیان
یرمون ترمی ترمیان یرمین ترمی ترمیان ترمون
ترمین ترمیان ترمین ارمی نرمی اعلالش یرمی در اصل
یرمی بود چون یضرب حرکه بر یا ثقیل بود حذف کردند
یرمی شد یرمون در اصل یرمیون بود چون یضربون
ضمه بر یا ثقیل بود و ماقبل نقل کردند بعد از سلب کسره ماقبل
التقا ساکنین شد میان یا و واو یا را حذف کردند یرمون
شد بدانکه لفظ واحد مؤنث حاضر و جمعش ترمین است
اما وزن واحد تفعلین است و وزن جمع تفعلن زیرا که در
واحد لام فعل محذوف است و در جمع بر اصل خود
است مجهولش یرمی یرمیان یرمون ترمی ترمیان ترمون

ترمی ترمیان ترمون ترمین ترمیان ترمین ارمی

نرمی اعلالش ترمی در اصل ترمی بود چون یضرب
یا متحرک ماقبل مفتوح بالف قلب کردند ترمی شد
یرمون در اصل یرمیون بود چون یضربون
یا متحرک ماقبل مفتوح بالف قلب کردند یرماون
شد التقاء ساکنین شد میان الف و واو الف را
حذف کردند یرمون شد بدانکه لفظ واحد مؤنث
و جمعش ترمین است اما وزن واحد تفعلین است
و وزن جمع تفعلن چنانکه مذکور شد اسم فاعل رامی
بود چون ضارب حرکه بر یا ثقیل بود حذف
کردند التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند

رام در اصل ...

رام شد اسم مفعول مرمی مرمیان مرمیون مرمیه مرمیتان
مرمیات اعلالش مرمی در اصل مرموی بود چون
مصدر واو و یا جمع شده بودند و سابق ساکن
واو را بیا قلب کردند و یا را در یا ادغام کردند
مرمی شد ضمه را بکسره بدل کردند برای مناسبت یا مرمی
شد اسم زمان و مکان مرمی چون مدعی در اعلال
اسم آلت مرمی و مرماء و مرماة اعلال مرمی
ظاهر است مرماء در اصل مرمای بود یا بعد از الف
زاید بود بهمزه قلب کردند مرماء شد مرماة ظاهر است
اسم تفضیل ارمی

فصل در تصریف

فعل لفیف از ثلاثی مجرد بدانکه لفیف مقرون چون

ناقص است بی تفاوت رَوَی یَرْوِی لا یَرْوِ اِرْوِ
راوٍ مَرْوِیّ چون رَجِی یرجی لا یرج ارج راج مرجی
اعلالش همان اعلال ناقص لام لفیف مفروق بحقیقت
معتل است و ناقص اعلالش وقی چون رَعَی یعنی چون
یَعِدُ و یرمی و وقی دراصل وقیی بود اعلالش کردند
چون رمی مجهولش اعلال ندارد والا جمع مذکر چون
وُقُوا که دراصل وُقِیُوا بود ضمه یا با قبل نقل کردند
بعد از سلب کسره ماقبل و یا را بالتقاء ساکنین حذف
کردند وُقُوا شد یعنی دراصل یوقی بود چون یضرب
واو میان یا و کسره افتاده بود و مرسه ثقیل بودند
واو را حذف کردند یعنی شد امر لیق لیقیا لیقوا لتق

لتقیا لیقین ق قیا قوا قی قیا قین لا تق لا یق اعلالش
لیق مضارعش بعد از اعلال یعنی بود ولام امر در آمد آخر را
بجزم کردند بحذف لام الفعل یعنی شد ق مضارعش بعد از
اعلال یعنی بود حرف مضارعه را حذف کردند ما بعد حرف
مضارعه متحرک بود آخر را جزم بحذف لام الفعل ق کردند
شد و در حال وقف شاید که ها سکته زاید کنند و گویند
قه

فصل در تصریف فعل ثلاثی مجرد مهموز

بدانکه تصریف مهموزها چون تصریف صحیحات است بی تفاوت
چنانکه اَکَلَ یاکُلُ چون نصر ینصر و سَأَلَ یسال چون فَتَحَ و قرأ یقرأ
چون منع یمنع الا آنکه در آخر مهموز الفا اگر ما قبلش مکسور
باشد یا قلب کنند چون ایذنب و اگر مفتوح باشد الف

چون آمن و اگر مضموم باشد بواو چون اُوکُلْ و در امر
مهموز العین حذف همزه نیز رواست چون سَلْ که در اصل
اِسْأَلْ بود حرکه همزه را ما قبل نقل کردند و همزه را حذف
کردند جهه تخفیف اِسَلْ شد از جهه حرکه سین از همزه بی
نیاز شدند سَلْ شد و از امر مهموز الفا حذف همزه نیز آمده است
چون کُلْ و مُرْ و خُذْ و کُلْ در اصل اُؤْکُلْ بود و همزه دوم
را حذف کردند برای تخفیف چون فا فعل متحرک بود
از همزه وصل نیز بی نیاز شدند و از مضارع ناقص مهموز
العین همزه را حذف کنند و گویند یَرَی که در اصل یَرْأَیُ
بود یا متحرک ما قبل مفتوح بالف قلب کردند یرآ شد
حرکه بر همزه ثقیل بود با قبل نقل کردند و همزه را حذف

کردند یری شد

فصل در تصریف فعل مضاعف

ثلاثی مَدَّ مَدّا مَدُّوا مَدَّتْ مَدَّتا مَدَدْنَ مَدَدْتَ مَدَدْتُما
مَدَدْتُم مَدَدْتِ مَدَدْتُما مَدَدْتُنَّ مَدَدْتُ مَدَدْنا
اعلالش مدّ در اصل مَدَدَ بود چون دو حرف
متجانس متحرک در ثقیل بود دال اول را ساکن کردند و در
ثانی ادغام کردند مدّ شد مددن تا آخر بر اصل خود است
زیرا که دال دوم ساکن بود ادغام ممکن نبود محفوظش
مَدَّ مَدّا مَدُّوا تا آخر مضارع یَمُدُّ یَمُدّانِ یَمُدُّونَ تا آخر
اعلالش هر جا که دال دوم متحرک است ادغام است و هر جا که
دال دوم ساکن است فک است یعنی ادغام نیست امر غایب
لِیَمُدَّ لِیَمُدّا لِیَمُدُّوا لِتَمُدَّ لِتَمُدّا لِیَمْدُدْنَ مُدَّ مُدّا مُدُّوا مُدِّی مُدّا

أُمْدُدْنَ لِأَمُدَّ لِيَمُدَّ اعلالش مضارعش بعد از اعلال يمدّ بود
لام امر درآمد جزم كردند بحذف حركه اما چون التقاء
ساكنين بود دال آخر را حركه دادند و چون اين حركه
عارضي بود در وي سه وجه روا داشتند لِيَمُدَّ بفتح زيرا كه
فتحه اخف حركات است لِيَمُدُّ بضم براي اتباع حركه ميم لِيَمُدِّ
بكسر زيرا كه الساكن اذا حُرِّكَ حُرِّكَ بالكسر مُدَّ مضارعش
بعد از اعلال تَمُدُّ بود حرف مضارعه را حذف كردند
مابعد حرف مضارعه متحرك بود آخر را همچو مجزوم ساختند
مُدّ شد نهي و نفي و استفهام ظاهر است ما أَمَدَّهُ وأَمْدِدْ بِهِ
اسم فاعل مادٌّ مادّان مادّون مادّة مادّتان مادّات
اعلالش مادّ در اصل مادِدٌ بود چون ناصر ادغام كردند

مادّ شد والتقاء ساكنين روا داشتند زيرا كه ساكن اول
حرف مدّ است و ساكن دويم مدغم و اين را التقاء
ساكنين على حدّه گويند و اين جايز است اسم مفعول
ممدود تا با آخر اسم زمان و مكان مَمَدٌّ در اصل مَمْدَدٌ بود
چون منصر دال اول را ساكن كردند و در ثاني ادغام
كردند ممدّ شد اسم تفضيل أَمَدُّ و مدّي تصريف فعل ثلاثي
مجرد از انواع سبعه كانه تمام شد سي باب ديگر مانده است
بر اين بابها بر نوشتن يك مصدر از نوعي كه در كتاب مصادر
آمده است اختصار كنيم زيرا كه تصريف و اعلال افعال
ثلاثي مجرد قياس توان كرد و آن دو فصل است فصل
اول در منشعبات ثلاثي غير ملحق باب الإفعال

الافعال بیرون آوردن اَخْرَجَ یُخْرِجُ اِخْرَاجًا باب
التفعیل کَرَّمَ یُکَرِّمُ تَکْرِیمًا باب المُفَاعَلة حَاسَبَ یُحَاسِبُ
مُحَاسَبَةً باب الافتعال اِجْتَنَبَ یَجْتَنِبُ اِجْتِنَابًا
باب الانفعال اِنْکَسَرَ یَنْکَسِرُ اِنْکِسَارًا باب الاستفعال
اِسْتَغْفَرَ یَسْتَغْفِرُ اِسْتِغْفَارًا باب التَّفَعُّل تَرَقَّبَ یَتَرَقَّبُ
تَرَقُّبًا باب التَّفَاعُل تَوَاتَرَ یَتَوَاتَرُ تَوَاتُرًا باب
الافعلال اِحْمَرَّ یَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا باب الافعیلال اِحْمَارَّ یَحْمَارُّ
اِحْمِیرَارًا باب الافعیعال اِعْشَوْشَبَ یَعْشَوْشِبُ اِعْشِیشَابًا
باب الافعوّال اِجْلَوَّذَ یَجْلَوِّذُ اِجْلِوَّاذًا فصل بدانکه
منشعبه ثلاثی بیست وشش باب است واین بر دو قسم است
چهارده ملحق بود و دوازده غیر ملحق انست که زیادتی

درو برای زیادتی وزن باشد وبس وغیر ملحق آنست
که زیادتی درو برای زیادتی معنی باشد واین دوازده
باب است که مذکور شد اما آن چهارده باب ملحق هشت
ملحق است بدحرج شَمْلَلَ حَوْقَلَ بَیْطَرَ جَهْوَرَ شَرْیَفَ سَنْبَلَ
قَلْنَسَ قَلْسَیَ وملحق بتدحرج چهار باب است تَجَلْبَبَ تَجَوْرَبَ
تَشَیْطَنَ تَغَافَلَ وملحق باحرنجم دو باب است اِقْعَنْسَسَ واِسْلَنْقَی
اسلنقی در اصل اسلنقی بود یا متحرک ماقبل مفتوح بالف
قلب کردند اسلنقی شد فصل بدانکه اسم بر سه قسم است
ثلاثی چون رَجُلٌ ورباعی چون جَعْفَرٌ وخماسی چون سَفَرْجَلٌ
وهیچ اسم کمتر از سه حرف اصول نباشد وبیشتر از پنج حرف
اصول نباشد پس اَبٌ در اصل اَبَوٌ بود واو را حذف

گردند آب شد و خَنْدَرِیس در اصل خُنْدَرِیس بود یا را
در وزن زیادت کردند خندریس شد فصل
بدانکه اسم بر دو صیغه است مجرد و مزید فیه مجرد آنست
که در وی حرفی زیاده نکرده باشند تا او را نقل کنند ببابی
دیگر چون رجل در ثلاثی و جعفر در رباعی و سفرجل در
خماسی و مزید فیه آنست که در وی حرفی زیاده کرده باشند
یا بیشتر یا بعضی از حروف آن اسم مکرر گردانیده باشند
فصل بدانکه اگر فاء الفعل باب افتعال واو و یا یا همزه
باشد آنرا بتا قلب کنند و در تاء افتعال ادغام کنند
چون اِتَّعَدَ و اِتَّخَذَ و اِتَّسَرَ که در اصل اِوْتَعَدَ و اِءْتَخَذَ و
اِیْتَسَرَ بوده و در مستقبل همین عمل کنند و اگر فاء الفعل باب

افتعال صاد و یا ضاد و یا طا یا ظا باشد تاء افتعال را بطا
قلب کنند چون اِصْطَبَرَ و اِضْطَرَبَ و اِطَّلَبَ و اِظْطَلَمَ و
در اظطلم جایز است که طا را در ظا ادغام کنند و گویند اِظَّلَمَ
و عکس نیز جایز است که گویند اِطَّلَمَ و اگر فاء الفعل باب
افتعال دال باشد یا ذال یا زا تاء افتعال را بدال
قلب کنند چون اِدَّانَ که در اصل اِدْتَانَ بوده و اِذْدَکَرَ
که در اصل اِذْتَکَرَ بوده و اِزْدَانَ که در اصل اِزْتَانَ بوده
و اِزْتَانَ در اصل اِزْتَیَنَ بود و یا متحرک ما قبل مفتوح بالف
قلب کردند اِزْتَانَ و در اذدکر جایز است که دال را
در ذال ادغام کنند و گویند اِذَّکَرَ و عکس نیز جایز است
که گویند اِدَّکَرَ و در ازدان ادغام دال در زا جایز است

چون ازّان و بدانکه اگر فا الفعل باب تفعّل و تفاعل
طا یا ظا یا ثا باشد تا تفعل را باین حروف قلب کنند
و در یکدیگر ادغام کنند و چون اول کلمه بجهت ادغام
ساکن شود و ابتدا بساکن متعذر باشد همزه وصل
مکسور بیاورند چون اطّهّر و ازّیّن و اثّاقل و ادّارک
که در اصل تدارک و تطهّر و تزیّن و تثاقل بود و در جمیع
مشتقات ایشان همین کنند و اگر در باب تفعّل و تفاعل
و تفعلل دو تا جمع شوند چون تتصدّی و تتنزّل و تتباعد
و تتدحرج جایز است که یکی را حذف کنند چون تنزّل
و تصدّی و تباعد [illegible] باب اسم ثلاثی مجرد بر
بنات و قیاس آنست که دوازده بودی زیرا که فا را

سه حالتست ضمه و فتحه و کسره و عین را چهار حالت
ضمه و فتحه و کسره و سکون و سه در چهار دوازده باشد
اما فُعِل و فِعُل نیامده است زیرا که ثقیل است و دُئِل
شاذ است و آن ده چون قُفْل فَرَس کَتِف عَضُد حِبَر
عِنَب إِبِل فُعَل صُرَد عُنُق و رباعی مجرد پنج بنا است
جعفر زبرج برثن درهم قمطر اخفش جخدب و بعضی قعدد
و خماسی مجرد را چهار بناست سفرجل قرطعب جحمرش
قذعمل و اما ابنیه منشعبه ثلاثی بسیار است
اما ضابطه در وی آنست که زیادتی در تکرار عین باشد
چون سُلَّم یا بتکرار لام چون شَرْبَب یا بتکرار عین و لام
باشد چون صَمَحْمَح یا بتکرار فا و عین چون مَرْمَریس یا بزیادتی

حرف از دو حرف بیش از فا چون تنضب یا بعد از فا
چون ضیغم یا بعد از عین چون قذعمل یا بعد از لام چون
زعفش یا بزیادت دو حرف چون حجابال یا بزیادت
سه حرف چون مستخرج و کبریا یا بزیادت چهار حرف چون
احلواذ و منشعبه رباعی بزیادت یک حرف باشد چون
مدحرج یا بزیادت دو حرف چون متدحرج یا بزیادت
سه حرف چون عنقوان اما منشعبه خماسی بنای چند بیش
نیامده است بزیادت یک حرف چون خندریس و
خزعبیل و عضرفوط و قرطبوس و قبعثری فصل
اسم بر هفت نوع است صحیح چون ذئب و معتل چون ورد
و یمین و اجوف چون قوم و قند و ناقص چون غزو

و ظبی و لفیف مفروق و مقرون چون یوم و وقی
و مهموز چون امر و بئر و نبأ و مضاعف چون حب
و مضاعف رباعی چون بلبل فاعلم بدانکه بعضی
اسم آنست که اسم جنس را یکی دانی بالفاظ مختلفه
که هر لفظی را معنی دیگر باشد اسم جنس اسمی است که قلیل
و کثیر را شامل است چنانکه گویی الرجل همه مردان را
رجل برای واحد رجلان برای تثنیه رجال برای جمع
رجیل برای تصغیر و رجلی برای منسوب چون خواهی
که از اسم جنس واحد بگیری تعریف از اول وقف
کن و تنوین در آخر زیاده کن چون رجل از الرجل
یا تاء مدور در آخر زیاده کن چون تمرة از التمر و این علم

دویم خاص است بمخلوقات بگویند توبة التوب اگر
خواهی که مثنی کنی الفی و نون مکسوره در آخر زیاده
کن یا یای ماقبل مفتوح و نون مکسوره چون رجلان
در حالت رفع و رجلین در حالت نصب و جر و اگر
مجموع خواهی بدانکه جمع بر دو قسم است جمع تصحیح
و جمع تکسیر جمع تصحیح آنست که بنا و واحد در وی
بسلامت باشد و ضابطه در وی آنست که اگر اسم
جنس در وی مذکر باشد چون المسلم واو ماقبل مضموم
و نون مفتوح درآور در آخرش چون مسلمون در حالة
رفع یا یای ماقبل مکسور و نون مفتوح درآور در آخرش
در حالة نصب و جر چون مسلمین و این جمع خاص است یا اولی

العلم و اگر اسم جنس مؤنث باشد الف و تا زیاده
کن در آخرش چون مسلمات و جمع تکسیر آنست که بنای
واحد در وی بسلامت نباشد و صیغه او در ثلاثی
بسماع تعلق دارد و قاعدهٔ کلی ندارد چنانکه گویی در
جمع فَلْس اَفْلُس و در قَلْب قُلوب و در جَبَل جِبال
و در کاهل کواهل اما در رباعی بر وزن فعالل باشد
قیاسا چون جعفر جعافر و زبرج زبارج و در خماسی همچنین
بعد از حذف خامس چون سفرجل سفارج بدانکه جمع
تکسیر را جمع توان کرد چون اکالب جمع اکلب و
اساور جمع اسوره و اناعم جمع انعام و این را جمع
الجمع گویند و جمع تکسیر اسم را باصل خود برد چنانک

در جمع باب را ابواب گویند و در جمع ناب
انیاب و چون تصغیر خواهی اگر اسم جنس ثلاثی باشد
فا را بضم کن و عین را بفتح و بعد از عین یای ساکن
در آور فُرَیس در فرس و اگر اسم جنس رباعی باشد
همین عمل بکن و ما بعد یا را بکسر کن چون دُرَیهم
در درهم و اگر اسم جنس خماسی باشد همان عمل رباعی
بکن بعد از حذف خامس چون سَفَرجل سُفَیرِج و
سُفَیریج نیز روا باشد و بدانکه بتصغیر نیز اسم را
باصل خود برد چنانکه باب بُوَیب و ناب نُیَیب
و اگر منسوب خواهی حرف آخر را بکسر کن و بعد از آن
یای مشدد زیاده کن چون بغدادی در بغداد

و اگر تا تأنیث باشد حذف باید کرد چون
بصری در بصره و کوفی در کوفه و از فعیله یا را
نیز حذف کنند چون حَنَفیّ در حنیفه و اگر نسبت کنند
جمع را بواحد برند و نسبت کنند چون کِتابی در کتب
و فَرَضیّ در فرایض و برای مبالغه الف نون پیش از
یا زیاده کن و نسبت صَنعتها و پیشها بر وزن
فعّال باشد چون بزّاز و قصّاب و خبّاز و عطّار

والله اعلم بالصواب

والیه المرجع

والمآب

م

80

فصل بدانک آدمی را قوتیست در اکه منتقش گردد
در وی صور اشیا چنانک در آینه لکن در آینه حاصل
نشود مگر صور محسوسات و در قوت مدرکهٔ انسانی
حاصل شود صور محسوسات و معقولات و محسوس
آنست که بیکی از حواس پنجگانه که آن باصره و سامعه
و شامه و ذائقه و لامسه است مدرک شود و معقول
آنست که باینها مدرک نشود و هر صورت که در
قوت مدرکهٔ انسانی که آنرا ذهن خوانند حاصل

شود

شود یا تصور باشد یا تصدیق زیرا که آن صورت
حاصله اگر صورت نسبت جزئی است بجزئی بایجاب
چنانک زید نویسنده است یا بسلب چنانک
زید نویسنده نیست آن صورت را تصدیق خوانند
و اگر صورت غیر صورت مذکوره است آنرا تصور
خوانند پس علم که عبارت از ادراک است منحصر شود در
تصور و تصدیق فصل بعد ازین معلوم شود که
نسبت جزئی بجزئی خواه بایجاب باشد و خواه بسلب
بر سه وجه است یکی چنانک معلوم شد دوم اتصالی
چنانک گویی که اگر آفتاب بر آمده باشد روز باشد
یا گویی که نیست چنین که اگر آفتاب بر آمده باشد

شب باشد سیوم انفصالی که این عدد یا زوج است
یا فرد یا گویی که نسبت چنین که این شخص انسان است
یا حیوان پس ادراک نسبت حملی واتصالی وانفصالی
با یجاب وسلب تصدیق باشد واو را حکم نیز خوانند
وادراک ما ورای اینها تصور باشد وچون تصدیق ادراک
نسبت است با یجاب وسلب ناچار باشد او را از سه
تصور یکی تصور منسوب الیه که آنرا محکوم علیه خوانند دویم
تصور منسوب که آنرا محکوم به خوانند سیوم تصور بین بین
که آنرا نسبت حکمیه خوانند مثلا در تصدیق با ینک زید قایم است
ناچار باشد او را از تصور زید که محکوم علیه است
واز تصور قایم که محکوم به است واز تصور میان زید وقایم

که نسبت حکمیه است تا بعد ازان ادراک آن نسبت بروجه
ایجاب یا سلب حاصل شود پس هر تصدیقی موقوف
باشد بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت
حکمیه لیکن هیچ کدام ازین تصورات نزد اهل تحقیق
جز تصدیق نیست فصل بدانکه تصور بر دو قسم است
یکی آنکه در حصول وی احتیاج نباشد بنظری و فکری چون
تصور حرارت و برودت و سیاهی و سپیدی و مانند
آن واین قسم را تصور ضروری خوانند دویم آنکه در حصول
وی احتیاج باشد بنظری و فکری چون تصور روح و ملک
وامثال آن واین قسم را تصور نظری خوانند و بر همین
قیاس تصدیق نیز بر دو قسم است یکی ضروری که محتاج

نباشد بنظر چون تصدیق باینک آفتاب روشن است
و آتش گرم است و مانند آن دویم نظری که محتاج باشد
بنظر چون تصدیق باینک صانع موجود است و عالم
حادث است و غیر آن فصل تصور نظری
از تصور ضروری و تصدیق نظری از تصدیق ضروری
حاصل می توان کردن بطریق نظر و آن عبارت است
از ترتیب تصورات یا تصدیقات حاصله بر وجهی که
ادا کند بحصول تصوری یا تصدیقی که حاصل نشده باشد
چنانک تصور حیوانرا با تصور ناطق جمع کنی و گویی
حیوان ناطق ازینجا تصور انسان که نبوده باشد
حاصل شود و چنانک تصدیق باینک عالم متغیر است

یا تصدیق باینک هرچه متغیر است حادث است
ازینجا تصدیق باینک عالم حادث است حاصل شود
فصل امتیاز آدمی از دیگر حیوانات بآن است
که وی مجهولات را از معلومات بنظر حاصل می تواند کرد
بخلاف سایر حیوانات پس بر همه کس لازم است که
طریق نظر و صحت و فساد آنرا بشناسد تا چون خواهد
که مجهول تصدیقی را یا تصوری را از معلومات تصدیقیه
یا تصوریه بر وجه صواب حاصل کند تواند کرد مگر
آن کسانی که من عند الله مؤید باشند بنفوس قدسیه که
ایشان در دانستن چیزها محتاج بنظر نباشند فصل
بدانک در عرف علما این فن این تصورات مرتبه که

جمع کنی و چنین گویی که عالم
متغیر است و هرچه متغیر است
حادث است صح صح

موصل شوند بتصوری دیگر معرف و قول شارح خوانند
وآن تصدیقات مرتبه که موصل شوند بتصدیقی دیگر حجت
و دلیل خوانند پس مقصود درین فن دانستن معرف
و حجت است و شکی نیست که معرف و حجت معانی
است نه الفاظ مثلا معرف انسان معنی حیوان
ناطقست نه لفظ آن و حجت حدوث عالم معنا
قضایای مذکوره است نه الفاظ آن پس صاحب
این فن را بالذات احتیاج بالفاظ نیست
لیکن چون تفهم و تفهیم معانی بالفاظ و عبارات است
ازین جهت واجب شد بروی که نظر کند در حال الفاظ
باعتبار دلالت بر معانی فصل دلالت بودن

شئ است بحیثیتی که از علم بوی لازم آید علم بشئ دیگر
وآن اول را دال گویند و دویم را مدلول و وضع تخصیص
شئ است بشئ بر وجهی که از علم بشئ اول حاصل شود علم بشئ ثانی
پس وضع سببیست از اسباب دلالت و اقسام
دلالت بحکم استقرا سه است اول دلالت وضعیه که
وضع را در وی مدخل است و آن در الفاظ باشد چون
دلالت لفظ زید بر ذات وی و در غیر الفاظ باشد
چون دلالت خطوط و عقود و نصب و اشارات بر معانی
که از ایشان مفهوم گردد و دویم دلالت عقلیه که بمقتضای
عقل است و این نیز در الفاظ باشد چون دلالت لفظ
مسموع از وراء جدار بر وجود لافظ و در غیر الفاظ باشد

جون دلالت مصنوع بر صانع سیوم دلالت طبیعیه که
مقتضای طبع باشد و این در الفاظ باشد جون دلالت
اُح اُح بر درد سینه فصل آنچ از دلالت معتبر است
دلالت وضعیه لفظیه است زیرا که استفادت و افادت
معانی در معنا و باین طریق است و این دلالت منحصر است
در مطابقه و تضمن و التزام مطابقه دلالت لفظ است
بر تمام معنی موضوع له خود از ان جهت که موضوع له
اوست جون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان
ناطق و تضمن دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع له
خود از ان جهت که جزء معنی موضوع له اوست جون
دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها و معنی ناطق تنها
والتزام

والتزام دلالت لفظ است بر معنی خارج از موضوع له
خود از ان جهت که خارج لازم موضوع له اوست
جون دلالت لفظ انسان بر معنی قابل صنعت کتابت
فصل پوشیده نیست که لفظ بر موضوع له خود بمجرد
وضع دلالت کند و بر جزء معنی موضوع له خود دلالت
کند بواسطهٔ انک فهم کل بی فهم جزء ممکن نیست لیکن
دلالت لفظ بر معنی خارج معنی موضوع له خود محتاج است
بلزوم آن خارج مر موضوع له را در ذهن باین معنی که
این خارج بحیثیتی باشد که هر گاه که موضوع له در ذهن حاصل
شود آن خارج حاصل شود که اگر این جنین نباشد آن لفظ را
بروی دلالت دایمی نباشد و پیش اصحاب این فن دلالت

کلی دایمی معتبر است و اما پیش علماء اصول و بیان دلالت
فی الجمله کافی است پس لزوم عقلی پیش ایشان شرط نباشد
بل لزوم فی الجمله بسنده است فصل هرگاه که
موضوع له لفظ بسیط باشد و اورا لازم ذهنی نباشد
آنجا دلالت مطابقه باشد بی تضمن و التزام بی
مطابقت صورت نبندد و اگر موضوع له بسیط را لازم
ذهنی باشد آنجا دلالت التزام باشد بی تضمن و چون
موضوع له مرکب باشد و اورا لازم ذهنی نباشد آنجا
دلالت تضمن باشد بی التزام و لفظ را چون در موضوع له
خود استعمال کنند حقیقت خوانند و چون در جزء موضوع له
خود یا خارج موضوع له خود استعمال کنند مجاز خوانند و این را

و تضمن و التزام صح

احتیا

احتیاج بقرینه باشد فصل لفظ را چون موضوع له یکی
باشد آنرا منفرد گویند و اگر زیاده باشد مشترک خوانند
و در هر معنی احتیاج بقرینه شود چون لفظ عین و اگر دو لفظ
از برای یک معنی موضوع باشد آنرا مترادفان گویند چون
انسان و بشر و اگر هر یک را موضوع له باشد آنرا متباینان
گویند چون انسان و فرس فصل لفظ دال بر معنی
بمطابقت بر دو قسم است مرکب و مفرد مرکب آن
باشد که جزء وی دلالت کند بر جزء معنی مقصود وی دلالت
مقصوده چون رامی الحجاره و مفرد آنست که این چنین نباشد
و این چهار قسم است یکی آنکه جزء ندارد چون همزه استفهام
دویم آنکه جزء دارد ولیکن آن جزء دلالت ندارد اصلا

جون زید سیوم آنک جزء دارد و آن جزء دلالت دارد
لیکن بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد جون عبد الله
در حالت علمیت جهارم آنک جزء دارد و آن جزء دلالت
دارد بر جزء معنی مقصود لیکن آن دلالت مقصود نباشد
جون حیوان ناطق که علم شخصی انسانی باشد فصل
لفظ مفرد بر سه نوع است اسم و کلمه و اداة زیرا که معنی
لفظ مفرد اگر نا تمام است یعنی صلاحیت ندارد که
محکوم علیه یا محکوم به شود آنرا درین فن ادات گویند
و در نحو حرف خوانند و اگر معنی وی تمام است بس خالی
ازان نیست که صلاحیت دارد که محکوم علیه شود یا نه
اگر ندارد آنرا کلمه گویند و در نحو فعل خوانند و اگر دارد

آنرا اسم خوانند فصل لفظ مرکب بر دو قسم است
تام و غیر تام تام آنست که بروی سکوت صحیح باشد
یعنی جون بر اینجا سکوت کنند مخاطب را انتظاری
نباشد انجنان انتظاری که یا محکوم علیه باشد بی محکوم به
و یا با محکوم به باشد بی محکوم علیه و مرکب تام
اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد آنرا خبر و قضیة خوانند
و این عمده است در باب تصدیقات و اگر محتمل
نباشد آنرا انشا خوانند خواه دلالت کند بالذات
بر طلب جون امر و نهی و استفهام و خواه دلالت
نکند جون تمنی و ترجی و تعجب و ندا و مانند آن و این
قسم یعنی انشا در محاورات معتبر است و غیر تام آنست

که بروی سکوت درست نباشد و آن منقسم میشود
بترکیب تقییدی که دروی جزء دویم قید اول باشد
خواه باضافت چون غلام زید و خواه بوصف چون
حیوان ناطق و این عمده است در باب تصورات
و بترکیب غیر تقییدی چون فی الدار و خمسة عشر

فصل ادراک معانی مرکبات غیر تام و ادراک
معانی مرکبات تامه انشائیه مجموع تصور باشد
و ادراک معنی خبر و قضیه تصدیق باشد اینست
مباحث الفاظ چنانک مناسب این مقام است
و چون تصدیق موقوف بر تصور است ازین
جهت بیان احوال تصورات را مقدم داشتیم

فصل هرچه در ذهن متصور شود اگر تصور وی مانع
از وقوع شرکت باشد بین کثیرین آنرا جزئی حقیقی
خوانند چون زید و اگر تصور وی مانع نباشد از وقوع
شرکت بین کثیرین آنرا کلی خوانند و هر یکی از آن کثیرین را
فرد آن کلی و جزئی اضافی خوانند و جزئی اضافی شاید که
جزئی حقیقی باشد چون زید بقیاس با انسان و شاید که
کلی باشد فی نفسه لیکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد
چون انسان بقیاس بحیوان

فصل کلی را چون
قیاس کنیم با حقیقت افراد خود یا تمام حقیقت افراد باشد
یا جزء حقیقت افراد باشد یا خارج حقیقت افراد
باشد اگر تمام حقیقت افراد باشد نوع حقیقی خوانند

جون انسان که تمام حقیقت زید و بکر و عمرو است
و ایشان را از یکدیگر امتیاز نیست الا بعوارض
مشخصهٔ معینه که در ماهیت و حقیقت انسان
مدخل ندارد و جون نوع تمام ماهیت افراد باشد
و آن افراد وی متفقة الحقیقة باشند هر گاه که از
افراد وی بما هو سؤال کنند آن نوع در جواب
مقول شود پس نوع کلی باشد مقول بر افراد
متفقة الحقیقة در جواب ما هو مثلا هر گاه که گویند
ما زید و عمرو و خالد و بکر جواب انسان باشد
و آنک جزء حقیقت افراد باشد آنرا ذاتی
خوانند و آن منحصر در جنس و فصل است زیرا که

آن جزء حقیقت افراد اگر تمام مشترک باشد میان آن حقیقت
و حقیقت دیگر آنرا جنس گویند و مراد بتمام مشترک آنست
که میان آن و حقیقت جزء مشترک خارج از آن نباشد
جون حیوان که تمام مشترک است میان حقیقت
انسان و حقیقت فرس زیرا که انسان و فرس
با یکدیگر مشترک اند در ذاتیات بسیار جون جوهر قابل
ابعاد و نامی و حساس و متحرک بالاراده و حیوان عبارت
ازین مجموع است و جون جنس تمام مشترک میان
امور مختلفة الحقایق باشد هر گاه که از آن مختلفة الحقایق
بما هو سؤال کنند جنس در جواب مقول شود مثلا
هر گاه که از انسان و فرس بما هو سؤال کنند جواب

حیوان باشد زیرا که سؤال از تمام حقیقت مشترک
و آن حیوان است و اگر از انسان تنها سؤال کنند
سؤال از تمام حقیقت مختصه باشد و حیوان در جواب
نشاید بلکه جواب حیوان ناطق باشد و ازینجا
معلوم شد که جنس کلی است که مقول شود بر مختلفة الحقایق
در جواب ما هو و شاید که یک حقیقت را اجناس
متعدده باشد بعضی فوق بعضی چون حیوان جنس
انسانست و فوق او جسم نامی است و فوق جسم
نامی جسم است و فوق جسم جوهر است و آن جنس که
جواب از جمیع مشارکات در ان جنس شود آنرا
قریب خوانند چون حیوان که هرچه با انسان در

حیوانیت مشارک است چون او را با انسان
در سؤال جمع کنند جواب حیوان باشد و آن جنس که
در جواب جمیع مشارکات واقع نشود آنرا بعید
خوانند چون جسم نامی که مشترک است میان نباتات
و حیوانات و در جواب سؤال از انسان با نباتات
مقول میشود لکن در جواب سؤال از انسان با حیوانات
مقول نمی شود و هر جنس که جواب از جمیع مشارکات
در وی دو باشد بعید بیک مرتبه باشد چون جسم نامی
و اگر جواب سه باشد بعید بدو مرتبه باشد چون جسم و علی
هذا القیاس و ابعد اجناس را جنس عالی خوانند چون جوهر
در مثال مذکور و اقرب را جنس سافل خوانند چون حیوان

درین مثال واقع میان جنس عالی و سافل باشد آنرا
جنس متوسط خوانند چون جسم نامی و جسم درین مثال است
بیان جزوی که تمام مشترک است و اگر جزو حقیقت افراد
تمام مشترک نباشد آنرا فصل خوانند زیرا که آن حقیقت را
تمییز کند از غیر وی تمییزی جوهری خواه آن جزو مشترک نباشد
اصلا چون ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد انسان
پس این حقیقت را از همه ماهیات تمییز کند و این را
فصل قریب خوانند و خواه مشترک باشد اما تمام مشترک
نباشد که وی نیز ممیز حقیقت شود از بعضی ماهیات
چون حساس و این را فصل بعید خوانند و بالجمله فصل نسبت
جوهری پس او کلی باشد که در جواب ای شیء هو فی جوهره

مقول

مقول شود و بدانک نوع را معنی دیگر هست که آنرا
نوع اضافی گویند و آن ماهیتی است که جنس مقول
شود بروی و بر ماهیتی دیگر در جواب ما هو چون
انسان که مقول میشود بروی با فرس حیوان در جواب
ما هو و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانک گفتیم و
شاید که نباشد چون حیوان که نوع جسم نامی است و جسم
نامی که نوع جسم است و جسم که نوع جوهر است اما کلی
که از حقیقت افراد خارج است اگر مخصوص بیک حقیقت
باشد آنرا خاصه گویند و او حقیقت را تمییز کند از غیر تمییز عرضی
پس او کلی باشد مقول در جواب ای شیء هو فی عرضه چون
ضاحک نسبت با انسان و اگر مشترک باشد میان دو حقیقت

آنرا عرض عام گویند چنانک ماشی مشترک است میان
حیوانات پس کلیات منحصر شود در پنج نوع و جنس و فصل
و خاصه و عرض عام فصل معرف بر چهار قسم است
اول حد تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و فصل
قریب چون حیوان ناطق در تعریف انسان دویم حد
ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب چون
جسم نامی ناطق یا جوهر ناطق در تعریف انسان سیوم
رسم تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و خاصه چون
حیوان ضاحک در تعریف انسان چهارم رسم ناقص و آن
یا جسم ضاحک
مرکب باشد از جنس بعید و خاصه چون جسم نامی ضاحک
یا جوهر ضاحک در تعریف انسان و شاید که رسم ناقص

مرکب باشد از عرض و خاصه چون موجود ضاحک در
تعریف انسان و پیش اهل اصول معرف را بجمیع
اقسامش حد خوانند فصل در تعریفات الفاظ
مجازیه و مشترکه جایز نباشد مگر وقتی که قرینه واضحه
باشد فصل بدانک دانستن حقایق موجوده
چون انسان و فرس و مانند آن و تمیز کردن میان
اجناس و فصول آن حقایق و میان اعراض عامه و خواص
اینها در غایت اشکال است و اما دانستن مفهومات
اصطلاحیه و تمیز کردن میان اجناس و اعراض عامه و میان
فصول و خواص اینها آسانست چون مفهوم کلمه و اسم
و فعل و حرف و معرب و منصرف و مانند آن فصل

فارغ شدیم از مباحث تصورات و همچنانک در تحصیل
تصورات نظریه محتاج بودیم بدو چیز یکی بیان موصل
بتصور که آن قول شارح است با اقسام خود و دیگر
بیان کلیات خمس که قول شارح از آن مرکب شود
و در تحصیل تصدیقات نظریه هم محتاجیم بدو چیز یکی بیان
موصل بتصدیق که آن حجت است با اقسام خود و دیگر
بیان قضایا که حجت از آن مرکب شود و ناچار است
که مباحث قضایا مقدم باشد پس میگوییم قضیه قولیست
که صحیح باشد تصدیق و تکذیب قایل وی و قضیه
بحسب معنی مرکب باشد از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به
و نسبة حکمیه و حکم بایجاب یا بسلب و فرق میان نسبة

حکمیه

حکمیه و حکم در صورت شک ظاهر شود که اینجا نسبة
حکمیه هست زیرا که شک در وی است و حکم نیست
و قضیه بر سه قسم است حملیه و شرطیه متصله و شرطیه
منفصله زیرا که محکوم علیه و محکوم به در قضیه اگر مفرد باشند
یا در حکم مفرد باشند آن قضیه را حملیه خوانند خواه موجبه
چون زید قایم است و خواه سالبه چون زید قایم نیست
و اگر مفرد و در حکم مفرد نباشد آن قضیه را شرطیه خوانند
پس اگر حکم باتصال است آن قضیه را شرطیه متصله خوانند
خواه موجبه چنانک گویی که اگر آفتاب طالع است
روز موجود است و خواه سالبه چنانک گویی که نیست
چنین که اگر آفتاب طالع باشد شب موجود است

واگر حکم بانفصال است آن قضیه را شرطیهٔ منفصله
خوانند خواه موجبه چنانک گویی که این عدد زوج است
یا فرد و خواه سالبه چنانک گویی که نیست چنین که این
عدد یا زوج است یا مرکب از واحد **فصل**
اطلاق حملیه و منفصله بر موجبات ظاهر است
و بر سوالب بواسطهٔ مناسبت است با موجبات
در اطراف **فصل** محکوم علیه را در قضیهٔ حملیه موضوع
خوانند و محکوم به محمول خوانند و آن لفظ که دلالت
کند بر حکم و نسبت حکمیه معا آنرا رابطه خوانند چون
لفظ هو در زید هو قایم و لفظ است که در زید قایم است
و حرکت کسره که در زیدِ چنین و فی الجمله هر چیز که دلالت

کند بر ربط میان محمول و موضوع آن رابطه است
و در قضیهٔ شرطیه محکوم علیه را مقدم خوانند و محکوم به را
تالی **فصل** موضوع در قضیهٔ حملیه اگر جزئی حقیقی
باشد آن قضیه را شخصیه خوانند چون زید نویسنده است
و زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد پس اگر بیان
کمیت افراد نکنند آنرا قضیهٔ مهمله خوانند چون انسان
نویسنده است و انسان نویسنده نیست و اگر
بیان کمیت افراد کرده اند قضیه را محصوره خوانند و این
چهار قسم باشد موجبهٔ کلیه و سالبهٔ کلیه و موجبهٔ جزئیه و سالبهٔ
جزئیه **فصل** شخصیه در علوم معتبر نیست و قضیهٔ
مهمله در قوت محصورهٔ جزئیه است از قضایای معتبره

در علوم محصورات اربع است فصل حرف
سلب چون در قضیه جزء محمول شود آن قضیه را معدوله
خوانند چون زید نه نویسنده است و اگر جزء نشود
آنرا محصله خوانند چون نیست زید نویسنده فصل
نسبت محمول با موضوع خواه بسلب خواه بایجاب
شاید که ضروری باشد یعنی مستحیل الانفکاک باشد
آنرا قضیهٔ ضروریه خوانند چون کل انسان حیوان است
بالضروره و نیست شئ از انسان حجر بالضروره
و شاید که بسلب ضروره باشد از سر دو طرف
و آنرا ممکنهٔ خاصه خوانند چون کل انسان کاتب است
بالامکان الخاص و نیست شئ از انسان کاتب

بالامکان الخاص موجبه و سالبه را معنی یکیست
یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت هیچ کدام
انسانرا ضروری نیست و یا از یک طرف که آن
مخالف حکم است آنرا ممکنهٔ عامه خوانند چون کل انسان
کاتب است بالامکان العام یعنی سلب کتابت از
انسان ضروری نیست و چون لاشئ من الانسان
بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت انسانرا
ضروری نیست و شاید که بدوام باشد یعنی همیشگی
بی اعتبار ضرورت و شاید که بالفعل باشد یعنی فی الجمله
و آنرا مطلقه خوانند چون انسان کاتب است فصل
عکس قضیهٔ حملیه آن باشد که محمول را موضوع سازی

و موضوع را محمول بر وجهی که ایجاب و سلب و صدق
اصل محفوظ باشد پس موجبهٔ کلیه بموجبهٔ جزئیه منعکس شود و
مثلا هرگاه که کل انسان حیوان صادق شود بعض الحیوان
انسان صادق شود و همچنین موجبهٔ جزئیه بموجبهٔ جزئیه
منعکس شود مثلا چون بعض الحیوان انسان صادق
شود بعض الانسان حیوان صادق شود زیراکه موضوع
و محمول باهم متلاقی شده اند در ذات موضوع و شاید که
محمول اعم باشد پس در عکس کلی صادق نباشد و سالبهٔ
کلیه کنفسها منعکس شود چون ضروریه باشد مثلا هرگاه که
لا شیء من الانسان بحجر صادق شود و لا شیء من الحجر بانسان
صادق باشد و سالبهٔ جزئیه عکس ندارد زیراکه لیس

بعض الحیوان بانسان صادق است و در عکس وی لیس
بعض الانسان بحیوان صادق نیست

فصل

نقیض قضیهٔ قضیهٔ دیگر باشد که با وی در سلب و ایجاب
مخالف باشد بحیثیتی که هر یک لذاته مستلزم کذب
دیگر باشد و کذب هر یک مستلزم صدق دیگر باشد
پس نقیض موجبهٔ کلیه سالبهٔ جزئیه باشد و نقیض سالبهٔ
کلیه موجبهٔ جزئیه باشد

فصل

قضیهٔ متصله لزومیه
باشد اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری باشد
چنانک گذشت و اتفاقیه باشد اگر اتصال و سلب
اتصال ضروری نباشد و قضیهٔ منفصله یا حقیقیه باشد اگر
انفصال در وجود و عدم است چون عدد یا زوج باشد

صدق ۶

یا غرق و یعنی هردو مجتمع نشوند و مرتفع نشوند و یا
مانعة الجمع باشد اگر انفصال در وجود است چنانک
گویی این چیز یا شجر باشد یا حجر یعنی هردو
مجتمع نشوند لکن ارتفاع شاید و مانعة الخلو باشد
اگر انفصال در عدم باشد چنانک گویی زید یا در دریاست
یا غرق نمیشود یعنی هردو مرتفع نشوند لکن
اجتماع شاید فصل تناقض و عکس در شرطیات
بر قیاس حملیات معلوم شود فصل
حجت بر سه قسم است یکی قیاس که استدلال است
بحال کلی بر حال جزئی چنانک گویی کل انسان حیوان
و کل حیوان جسم فکل انسان جسم استدلال کردی

بحال حیوان که کلی است بر حال جزئی وی که انسانست
دویم استقرا که استدلال است بحال جزئیات
بر حال کلی چنانک گویی هر یکی از انسان و طیور و بهایم
فک اسفل می جنبانند در حال مضغ پس جمیع حیوان
چنین باشد پس استدلال کردی بحال جزئیات حیوان
که انسان و طیور و بهایم است بر حال حیوان که
کلی ایشانست سیوم تمثیل و آن استدلال است
بحال جزئی بر حال جزئی دیگر چنانک گویی نبید حرام است
بنا بر آنک خمر حرام است و هردو جزئی مسکرند
فصل استقرا و تمثیل مفید ظن باشند و قیاس
مفید یقین باشد پس عمده در باب تحصیل تصدیقات

قیاس است وآن عبارت است از قول مؤلف
از قضایایی که لازم آید از وی قول دیگر چنانک گویی
عالم متغیر است وهرچه متغیر است حادث است
پس عالم حادث است وقیاس بر دو قسم است
یکی اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد
چنانک مذکور شد دویم قیاس استثنایی که در وی
نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد چنانک گویی
اگر این آدمی باشد حیوان باشد لکن آدمی است
پس حیوان است یا لیکن حیوان نیست پس آدمی نیست
فصل اقترانی حملی باشد یعنی مرکب از حملیات
صرف ویا غیر حملی باشد وقسم اول ظاهرتر است

پس

پس بروی اقتصار کنیم وان برچهار نوع است زیراکه
نسبت میان موضوع ومحمول مجهول باشد احتیاج افتد
بمتوسطی که با هردو طرف نسبت باشد تا بواسطهٔ وی نسبت
میان محمول وموضوع معلوم شود وآنرا اوسط خوانند
چنانک موضوع مطلوب را اصغر خوانند ومحمول وی را
اکبر خوانند وحد اوسط اگر محمول شود اصغر را وموضوع شود
اکبر را آنرا شکل اول خوانند واگر عکس این باشد آنرا شکل
رابع خوانند واگر محمول شود هردو را آنرا شکل ثانی خوانند
واگر موضوع شود هردو را آنرا شکل ثالث خوانند
فصل شکل اول را شرط آنست که صغرای وی یعنی
قضیهٔ مشتمله بر اصغر موجبه باشد تا اصغر در اوسط مندرج

شود و کبرای وی یعنی قضیهٔ مشتمله بر اکبر کلیه باشد تا حکم
از اوسط تعدی کند با صغر بیقین پس صغرای شکل
اول موجبه باشد و کبرای وی کلیه باشد و ضروب وی
چهار است موجبتین کلیتین نتیجه موجبهٔ کلیه موجبهٔ جزئیه
صغری با موجبهٔ کلیه کبری نتیجه موجبهٔ جزئیه موجبهٔ کلیهٔ
صغری با سالبهٔ کلیهٔ کبری نتیجه سالبه کلیه موجبهٔ جزئیهٔ صغری
با سالبهٔ کلیه کبری نتیجه سالبهٔ جزئیه پس شکل اول منتج
محصورات اربع است و شرط شکل ثانی آنست که
مقدمتین وی مختلف باشند بایجاب و سلب یعنی
یکی موجبه باشد و دیگری سالبه و کبرای وی کلیه باشد
و ضروب وی نیز چهار است موجبهٔ کلیه صغری و سالبهٔ

کلیه کبری چنانک همه ج ب و هیچ از ا ب نیست
پس هیچ از ج ا نیست عکس این چنانک هیچ از
ج ب نیست و همه ا ب پس هیچ از ج ا نیست
موجبهٔ جزئیه صغری و سالبهٔ کلیه کبری چنانک بعض ج ب
است و هیچ از ا ب نیست پس بعض ج ا نیست
سالبهٔ جزئیه صغری و موجبهٔ کلیهٔ کبری چنانک بعض ج
ب نیست و همه ا ب است پس بعض ج ا
نیست پس نتیجه شکل ثانی نیست الا سالبه اما
کلیه و اما جزئیه و شرط شکل ثالث آنست که صغرای
وی موجبه باشد و یکی از مقدمتین وی کلیه باشد
و ضروب وی شش است سه منتج ایجاب جزئی

و سه منتج سلب جزئی آن سه که منتج ایجاب جزئی است
موجبتین کلیتین چنانک همه ب ج است و همه
ب ا است صغری موجبه جزئیه و کبری موجبه
کلیه چنانک بعض ب ج است و همه ب ا
است صغری موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه
چنانک همه ب ج است و بعض ب ا
است نتیجه این هر سه ضرب اینست که بعض
ج ا است و آن سه که منتج سلبی جزئی است
موجبه کلیه صغری سالبه کلیه کبری چنانک همه
ب ج است و هیچ از ب ا نیست موجبه
جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانک بعض ب ج است

و هیچ

و هیچ از ب ا نیست موجبه کلیه صغری و سالبه
جزئیه کبری چنانک همه ب ج است و بعض ب ا
نیست نتیجه این هر سه ضرب اینست که بعض ج ا
نیست و شکل رابع بعید است از طبع آنرا گذاشتیم
و اما قیاس استثنائی بر دو قسم است یکی اتصالی
دویم انفصالی اتصالی آنست که مرکب باشد از متصله
لزومیه با وضع مقدم و آنرا نتیجه وضع تالی باشد
چنانک گویی اگر این جسم انسان باشد حیوان باشد
لکن او انسان است پس حیوان باشد و یا مرکب
باشد از متصله لزومیه با رفع تالی و آنرا نتیجه
رفع مقدم است چنانک گویی در مثال مذکور

لکن او حیوان نیست پس او انسان نیست
و اما انفصالی آنست که مرکب باشد از منفصلهٔ
حقیقیه با وضع احد جزئین و آنرا نتیجه وضع جزء دیگر
باشد پس اورا چهار نتیجه باشد چنانکه گویی
این عدد یا زوج است یا فرد لکن فرد است
پس زوج نیست لکن فرد نیست پس زوج است
لکن زوج نیست پس فرد است و یا مرکب باشد
از منفصله مانعة الجمع با وضع احد جزئین و آنرا
نتیجه رفع جزء دیگر باشد پس اورا نتیجه
دوست چنانکه گویی این جسم یا شجر است
یا حجر لکن شجر است پس حجر نیست لکن

حجر

حجر است پس شجر نیست و یا مرکب باشد
از منفصلهٔ مانعة الخلو با رفع احد جزئین و آنرا
نتیجه وضع جزء دیگر باشد پس نتیجه او
نیز دوست چنانکه گویی این

جسم یا لاشجر است یا لاحجر
لکن شجر است پس لاحجر باشد
لکن حجر است پس لاشجر
باشد والله اعلم
بالصواب

تم

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد توحید خدا و نذر و درود مصطفی

نعت آل پاک پیغامبر رسول مجتبی

هست مدح خسرو غازی محمد خان که هست

حامی دین آفتاب معدلت ظل خدا

بر خلایق واجب و بر بنده زاده فرض عین

چون دعای دولت او سال و مه صبح و مسا

نصرت و فتح و ظفر اقبال و جاه و سلطنت

باد باقی شاه را تا هست امکان بقا

عامل اندر نحو صد باشد چنین فرموده است

شیخ عبد القاهر جرجانی آن پیر هدی

نوع اول سیزده حرف جر بود میدان یقین

کاندرین یک بیت آمد جمله بیچون و چرا

با و تا و کاف و لام و واو منذ و مذ خلا

رُبَّ حاشا مِن عدا فی عن علی حتی الی

اِنَّ و اَنَّ کاَنَّ لیتَ لکنَّ لعلّ

ناصب اسمند و رافع ضد این شش با و لا

واو و یا و همزه و الا ایا وای هیا

ناصب اسمند و بس این هفت حرف ای مقتدی

اَن و لَن بس کی اذن این چار حرف ای معتبر

نصب مستقبل کنند این جمله دایم اقتضا

ان و لم لما و لام امر و لای نهی هم پنج حرف جازم فعلند بر یک بی دغا

من و ما مهما و ای حیثما اذ ما متی

اینما انی نه اسم جازم است فعل را

ناصب اسم منکر نوع هشتم جار اسم

هست چون تمیز باشد آن منکر هر کجا

اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد

همچنین تا تسعه آید بر شما این حکم را

باز ثانی کم چو استفهام باشد نی خبر

ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا

نه بود اسماء افعال و زان شش ناصبند

دونک بله علیک حیهل باشد و ها

پس روید باز رافع اسم را هیهات وان

باز شتان است و سرعان بر شما این حکم را

نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصند

رافع اسمند و ناصب در عمل چون ما و لا

کان صار اصبح امسی واضحی ظل بات

ما فتی ما دام ما انفک و لیس هست با

ما برح ما زال وافعالی کازینها مشتقند

هر کجا بینی همین حکم است در جمله روا

دیگر افعال مقارب در عمل چون ناقصند

هست آن کاد و کرب با اوشک دیگر عسی

رافع اسماء جنس افعال مدح و ذم بود

جار دیگر نعم و بئس ساء انکه حبذا

دیگر افعال یقین و شک بود کان بر دو اسم
چون درآید هر یکی منصوب سازد هر دو را

خلت باشد با علمت پس حسبت با زعمت
پس رایت با وجدت پس ظننت بی خفا

بعد ازین صفت قیاسی اسم فاعل مصدرست
اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا

پس صفت باشد که آن مانند اسم فاعلست
هفتم اسمی کو بود تمییز را ناصب بجا

عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان
همچنین معنی بود عامل یقین در مبتدا

واو و فا و ثم و حتی او ام اما و لا
لکن و بل جمله حرف عاطفند ای مجتبا

م